بسم الله الرحمن الرحیم

فصلنامهٔ

قند پارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

شمارهٔ ۲۴-۲۳، پائیز- زمستان ۱۳۸۲

فصلنامهٔ تخصصی زبان و ادبیات فارسی

شمارهٔ ٢٤-٢٣، پائیز- زمستان ١٣٨٢

∇

صاحب امتیاز

مرکز تحقیقات زبان فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

مسؤل و سردبیر : جلال تمله

ویراستار : دکتر ملک محمّد فرّخزاد

مدیر اجرایی : عبدالله عطایی

∇

∇

نشانی : ١٨، تلک مارگ، دهلینو ١١٠٠٠١ تلفن : ٤-٣٢٣٢ ٢٣٣٨

ایمیل : ichdelhi@iranhouseindia.com

وبسایت : http:\\www.iranhouseindia.com

∇

طراح جلد : مجید احمدی

تایپ و صفحه آرایی : عبدالرّحمٰن قریشی

چاپ و صحافی : آ.اس. تایپستر، چاندنی چوک، دهلی ١١٠٠٠٦

▼

فهرست مطالب

عنوان	نویسنده	صفحه
❑ مقدمه		ه
❑ پیام رئیس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی در بزرگداشت حافظ	محمود محمّدی عراقی	ز
• یک نسخهٔ خطّی پرارزش دیوان خسرو	پرفسور سیّد امیر حسن عابدی	۱
• غزل	پرفسور محمّد ولی‌الحق انصاری	۷
• رواج شعر فارسی در هند جنوبی قرن نوزدهم میلادی	پرفسور شریف حسین قاسمی	۹
• معرفی تذکرهٔ همیشهٔ بهار	پرفسور زبیر احمد «قمر»	۱۹
• زندگینامه و آثار میر شمس‌الدّین فقیر	دکتر شمیم‌الحق صدّیقی	۲۷
• مثنوی در صفت آیینهٔ خانهٔ شاهزاده عالم	دکتر محمّد آصف نعیم صدّیقی	٤۳
• معرّفی تذکرهٔ خازن الشعرا	دکتر سیّد اختر مهدی رضوی	۵۷
• نیما یوشیج و نوآوریهای او در شعر	دکتر محمّد عابد حسین	۸۱
• تذکرهٔ خرابات نسخهٔ برلن	پرفسور مختارالدّین احمد ترجمه: دکتر سیّد حسن عباس	۹۱

- داستانهای هندی در ادبیات فارسی‌دری ـ تاجیکی | دکتر شمیم احمد قریشی | ۱۰۵
- پیدایش و پیشرفت روزنامه در ایران | دکتر سیّد غلام نبی احمد | ۱۱۵
- صدای پای خیال در غزلیات بیدل | خانم نرگس جابری‌نسب | ۱۴۳
- نظری بر روابط تاریخی ایران و هند در دوران باستان | خانم فاطمه سمواتی | ۱۶۵

* * *

مقدّمه

به نام خداوند جان آفرین   حکیم سخن در زبان آفرین

به حول و قوهٔ الهی و به همّت دوستان بزرگوار شماره‌های ۲۳ و ٢٤ قند پارسی یکجا به دوستداران فرهنگ و ادب تقدیم می‌گردد. ضمن سپاس فراوان از کسانی که در این شماره ما را یاری کرده‌اند، امید مساعدت و استمرار محبّت آنان و دیگر دوستداران زبان شیرین فارسی را داریم تا از این راه مجلّه پربارتر و بر شیرین آن افزوده شود و سهم کوچکی در پیوند دلهای مردمان بزرگ حوزهٔ این فرهنگ داشته باشیم.

سردبیر

و

پیام رئیس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی در بزرگداشت حافظ*

حافظ سخن بگوی که در صفحهٔ جهان　　این نکته ماند از قلمت یادگار عمر

پویایی و جاودانگی فرهنگها و تمدّنها وامدار میراث گرانسنگ مردانی است که فراتر از دایرهٔ تنگ زمان و مکان، گام بر ستیغ اعصار آینده نهاده، و بناهای استواری برمی‌آورند که نام خود و زبان و فرهنگ و تمدّن و ملّت خویش را جاودانه می‌سازند و تاریخ و تمدّنها و فرهنگها را به ستایش برمی‌انگیزند.

شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی از این نادره مردان است که جهان فرهنگی به خوبی او را می‌شناسد، حافظ حافظهٔ ما ایرانیهاست، شما همه با تاریخ عصر حافظ و زندگی او در قرن هشتم آشنایید، او در کنار فردوسی دوّمین شاعر ملّی ماست، همچنانکه تمدّن انگلیسی به شکسپیر و آلمان به گوته و پاکستان به اقبال می‌بالد ما نیز

---

*- روز بیستم مهرماه (یازدهم اکتبر) از سوی یونسکو به عنوان «روز بزرگداشت حافظ» انتخاب گردیده است و هر ساله در این روز در بسیاری از کشورهای جهان مراسم بزرگداشت حافظ برگزار می‌گردد با توجه به آنکه انتشار این شماره از مجلّهٔ قند پارسی مصادف با این ایّام بود لذا پیام رئیس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی که به مناسب روز حافظ انتشار یافته بود در این شماره درج گردید.

به حافظ و اقران او مباهات می‌کنیم. حافظ عصارهٔ اندیشهٔ ایرانی است، در دیوان او عشق و عرفان و اشراق ایرانی، فلسفه و کلام اسلامی و شادباشی و نشاط ایران باستان درهم آمیخته است. در غزلهایش به پالایش گنجینه‌های معنوی فرهنگ ایران و اسلام پرداخته و از این جهت است که هنوز هم در هر خانهٔ ایران و ایرانی، دیوان وی در کنار قرآن می‌درخشد.

بطوری که اگر بگوییم حافظ و دیوان او نقطهٔ اوج و قله رفیع و بلند پیوند فرهنگ اسلام در ایران و مولود مبارک این تعامل زیبای فرهنگی و هنری است، سخن گزافی نیست؛ به جرأت می‌توان گفت که شعر حافظ در شش قرن اخیر نیمی از تاریخ ادبیّات ایران را به خود مشغول داشته است. به راستی این عظمت و اقتدار از کجا مایه می‌گیرد؟ آیا جز به این دلیل که او جامع همهٔ تجربه‌های ناب زیبایی شناسانه و معنوی ایرانی است! نگاهی گذرا به صدها شرح ادبی و عرفانی و هزاران تحقیق و مقاله و ترجمه‌های گوناگون و آنچه ادیبان و محقّقان و پژوهندگان در این باره گفته و نوشته‌اند برای اثبات این مدعا بسنده است. در این شش قرن شعر حافظ از شبه قارّهٔ هند تا بالکان، از شرق دور و خاور نزدیک تا آسیای میانه و آناتولی را درنوردیده و تکریم و احترام بسیار دیده است. شعر حافظ باغستانی است از زیباییهای معنوی و سرشار از اشارات دینی و مذهبی، فلسفی، عرفانی و کلامی، اجتماعی و نکات عمیق تاریخی بسیاری که هنوز بر ما ناگشوده مانده است.

فرض است که هر سال این روز خجسته را به یاد او فراهم آییم، اندیشه و هنرش را زنده نگاهداریم، گرامیداشت او تکریم و بزرگداشت خود ماست وگرنه آن بزرگ مرد، دوامش بر جریدهٔ عالم ثبت است، اینجانب این روز خجسته را به همهٔ حافظ‌شناسان و دوستداران حافظ و مشتاقان ادب و فرهنگ ایران در داخل و خارج از کشور تبریک می‌گویم و تلاشهای محقّقان و ادیبان حافظ‌شناس را ارج می‌نهم و امید دارم با استفاده از شیوه‌های گوناگون، از جمله برگزاری نشستها و همایش‌ها، بحث

و گفتگوهای ادبی و پژوهشی در این روز افقهای نوینی به روی اندیشه و سبک این شاعر بزرگ بگشایند و این اسطورهٔ کلام ناب را به نسلهای نو بیشتر بشناسانند، شاعر که کلام جاودانش زلال معرفت و چشمه جوشان معانی و عواطف ناب انسانی است و هر دم باروبری تازه از آن می‌توان برداشت.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

* * *

ی

یک نسخهٔ خطّی پرارزش دیوان خسرو

سیّد امیر حسن عابدی*

یک نسخهٔ خطّی پرارزش *دیوان* حضرت امیر خسرو دهلوی[1] در مرکز میکروفیلم نور دهلی‌نو، نگهداری می‌شود. ابتدا و انتهای نسخهٔ موصوف ناقص است و بیشتر از دویست سال از کتابت آن می‌گذرد. یکی از مزایای این نسخه، داشتن غزلیّات ذیل می‌باشد که در هیچ نسخهٔ چاپی موجود نمی‌باشد:

باز باد صبح بوی آشنایی می‌دهد — آب چشم مستمندان را روایی می‌دهد

ای رخت آشوب و چشمت فتنه و زلفت بلا — دل نگر کو با کیانم آشنایی می‌دهد

وه که باری روی زیبا را رها کن بنگرم — تا هنوزم دیده لختی روشنایی می‌دهد

آمدم بر آسمان دولتت امیدوار — کیست کو درویش مسکین را نوایی می‌دهد

*

گفتی از دست فراق من نخواهی برد جان — تو چه گویی خود که ما را دل گواهی می‌دهد

تو مکن بیگانگی باری چو می‌دانی که چرخ — آشنایان را یک[ی] دیگر جدایی می‌دهد

خون خسرو رایگان ریزد رقیب بی‌خصال
گر بیک شمشیرم از دست رهایی می‌دهد

*

---

*– استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱– ٦٥١–۷۲۵ هجری/۱۲۵۳–۱۳۲۵ میلادی.

باز ما را دل بدست عاشقی بیچاره شد باز عقل از خان و مان خویشتن آواره شد
این دل صد پاره کش پیوندها کردم بصبر این همه پیوندهایش بار دیگر پاره شد
پاره پاره کرد سر تا پا دل پرآتشم وز برای سوزشم بین تا چه آتش پاره شد
چشم را گفتم ببین در نیکوان نشنید هیچ تا گرفتار یکی مردم‌کش خون خواره شد

*

دی ۰۰۰ن بزیر او سر دیوانه گشت وز سر دیوانگی درپیش آن عیّاره شد
دید چون دیوانگی من بزد در سینه دست سختی دل بین که بسته سنگ و در نظّاره شد

تا بکوه و دشت تفتم همچو فرهاد از غمت
چارهٔ خسرو بکن کز عشق تو بیچاره شد

*

باد صبا بسرو روانش کجا رسد تنگ شکر به گنج دهانش کجا رسد
سرو ارچه در بهار لطیف و جوان بود هم در قد چو سرو روانش کجا رسد
عاشق در آرزوی میان چو موی او با آنکه موی شد به میانش کجا رسد
هر روز ماه گرچه بر ابرو کشد کمان در ابروی بلند کمانش کجا رسد
نرگس چو سرمه خاک رهش درکشد بچشم عین الکمال از یرقانش کجا رسد
چشمم ز عشق سرمهٔ او می‌شود با خاک پای شاه جهانش کجا رسد

خسرو که شد بمدحت تو جادویی زبان
هر کس بجا دوان زمانش کجا رسد؟

*

شیرین دهان دوست که راحت بجان دهد آب حیات از آن لب شکر فشان دهد
اینک ز کشتگان جفایش یکی منم کس را مباد کان لب شیرین زبان دهد
ای باغ ز سوز دل بلبلان بترس گلزارها مکن که صبا را عنان دهد
بوسه طلب کنم بگزی لب گنه ز کیست چون بخت در نواله مرا استخوان دهد
پر خون شد از پیاله درونم که ما چرا هر لحظه بوسه‌ای بلب آن جوان دهد
ساقی نگر که دشمن جان شد مرا که من مست خراب و او همه رطل گران دهد
کار من از شراب بدین جایگه رسید وان ناخدای ترس مرا هم همان دهد

آخر رسید دور من آن مست ناز کو　　تا یک قدح بدست خودم در دهان دهد
کارم شدست هم بزنم گر پیاله را　　خود چاشنی کند به من ناتوان دهد

*

ای داشته پسر ز رعونت کلاه کژ　　سر کژ مکن که بد بودت جایگاه کژ
ار نیک گوش آرند و نیکت چو طینتست　　گر خاک سرور است برآید گیاه کژ
سپس باد بین که چه سانش افگند بخاک　　غنچه که می‌نهد دو سه روزی کلاه کژ
از چشم راست بین همه را کز کژی بود　　کردن به مردمان ز تکبّر کلاه کژ
گر راهبت بادیه‌های کژ افگند　　تو سمت راست گیر اگر هست راه کژ
دنیا ز جهد تو نشود بر مراد تو　　گر زور دست تشنه نشد مشکل جاه کژ

خسرو حساب خویش ترا راست داد پند
تو خواه راست دان سخنش را و خواه کژ

*

مخند از داد من جانا نه بر بازیست آه من　　درون تا آتشی نبود نخیزد دود از روزن
گرچه جان پاره کنم کی باورم داری مرا　　کاسیب خاری هیچ گه نگرفت در دامن

*

گناهی جز وفاکاری من اندر خود نمی‌بینم
ندانم تا که فرمودست دل از دوستان بر کن
اگر از ناز خون‌ریزی فدایت گردم ای بدخو
وگر در (و)قت جان خواهی رضایت جویم ای دشمن
ببر از من همه اسباب هستی جز وفا باری
که آن در خاک خواهد رفت دور از روی تو با من
مرا در باغ می‌خواهی مگر آگه نه ای از خود
رها کن تا ترا بینم چه جای لاله و سوسن
الا ای ساقی مستان طفیل جرعهٔ رندان
سزایی گر نمی‌ارزم سفالین بر سرم بشکن

رقیبا گردنش بار گریبان برنمی یابد

تو از خون مسلمانان گران بارش مکن گردن

برفت از یاد خسرو را ... بود و در کویش

چو مرغی در قفس ماند فرامش گرددش مسکن

*

امروز باز شکل دگر گشت یار من — باری بگردد از من و از روزگار من

صد ره فتاد بر در خویشم بدید و هیچ — رحمت نکرد بر دل امیدوار من

عمرم در انتظار شد و یک دم آن حریف — نامد که وای بر من و بر انتظار من

گه آه و گاه گریه و زاری و گه نفیر — یارب کجا شد آن همه صبر از قرار من

ای مردمان بزهره و مه بنگرید لیک — زینها منگرید بسوی نگار من

ایزد کجات بهر هلاک من آفرید — ای آفت دل من و آشوب کار من

دشمن بدید گریهٔ خسرو دلش بسوخت

هرگز نه گفتمش که بس ای دوست دار من

*

گر تو یک بارک ازین چشم سیه بستانی — ملک نه چرخ ز خورشید وز مه بستانی

عارضت ماند در انبوهی جان ای سلطان — چه شود گر نفسی عرض سیه بستانی

آن دلی گر همه خوبان نتوانند ستد — گر توزان چشم کهنی نیز نگه بستانی

*

بضمانیت تو بوسه همی خواهم وام — لیک شرطی که یکی بدهمی و ده بستانی

و بدمست شد گنهم منّت تو بردیده است؟ — گرکشی چشم [به] انصاف گنه بستانی

جان گریزانست ز خسرو اگر آن سو ای باد

بگذری بوی از آن زلف سیه بستانی

*

چشمم بروی او بین این خونچکان وان خوی — او را نگر حریفم من گل بدست و او می

چشمش بتیغ رایت صفدر چو رستم و مل — چشمم بلعل پاشی هر دل چو حاتم طی

داغیست زو برین دل خواهم بجان دگر هم   تنها روا نه دارم داغی که دارم از وی
گر عاشقست صادق دانی که چیست خوفش   گنج بلا سراسر رنج و جفا پیاپی
وعده کنی چو فردا دانم چو من جراحت
با خود هم ار بجانت گویم که خسروانی

مقطعات

خواجه شهریست یا سیه کاریست   که سیه کرد روی دیوان را
دود برخاست از پی قلمش   بس که ز این بسوخت کیهان را
از خطش بوی خون همی آید   کز سیاهی دل نوشت آن را

بر بام ار جهد بحریفی برابر است   خردی که ... کشت جهد پر ادب بود؟
چون پشّه در خزد بمیان دو ران پیل   زو پیل کینه چون کشد ار در غضب بود

ور پیل گر ... ... نیست آن عجب   پشَه که گر پیل خورد خون این عجب بود

مخالف‌ست چون قاضی فلان قصبه   که از وی آن قصبه همچو کلک اوست بخون
بزرق وحیله پیاده است پیش او بین   بلاد فتنه وکیلان او درون و برون
بخون دود چراغی دوزخ آشامد   دهد ز سردی دل آه دودناک برون
و اینکه هست کژیهای کور دستارش؟   بگرد گرد سر او را ز ضد گریست فزون
... ... قبول کند؟   که باد لعنت ایزد بر آن جهان ملعون

بترس ای مرد دفتردار ز ایزد   مکن تیز از قلم بازار دزدی
ورق درپیش دزدی پردهٔ تست؟   در آن پرده بسی اسرار دزدی
سیه دل چون دواتی و قلم را   سیه رو کرده‌ای از کار دزدی
ز کلکت هر رقم دزدی سیاهیست   به کاغذ ... ... بیدار دزدی
قلم کایزد فرستاد از ... وحی   شرار ... ... دزدی

چندان که دلا رهت بناسوت دهند جا در چه بابلت چو هاروت دهند
آسان بودت گذشتن از نه دریا کشتی الراء عالم لاهوت دهند؟

از ظلمت فسق در رخم آب نماند و از ولوله‌های شهوتم خواب نماند
تا شسته شوی مگر سیه رویی من در دیدهٔ همچو سنگ من آب نماند

دی خلقم از شمس فلک پایه رسید پوشیدن جمله عیب را مایه رسید
آن جامه صافی چو شعاع خورشید نوریست کز آفتاب در سایه رسید

سودای حسن آن را که بسر کرد گذر سودای دگر کجاش ... ...
سرکشیست بر اهل عرفان محکم هم یاد خدا در دل و هم یاد دگر

درویش که آمده است بیرون از خویش سلطانش نیرزد به غلامی درپیش
گر بفروشند ملک صد سلطان بیش حاصل نشود نیم ...ی درویش

غم نیست گر از ولولهٔ دیو لعین افزونست گناه من ز ذرّات زمین
چون بر کرم حق اعتمادست و یقین ان یفسونی خطیی یوم الدّین؟

نیکو نبود ار مسلمان گفتن در غیب دوستی پریشان گفتن
کس را به پس پشت چرا باید گفت چون که به پیش رو نتوان گفتن

یارب ز بدانندهٔ انصاف تویی در نیک و بد هر همه داننده تویی
هر چند ره ما ......های دورست هم باز رهم چون تو رهاننده تویی

* * *

غزل

محمّد ولی‌الحق انصاری *

هر آنچه هست به دنیای دون، ازان منست　　بیانِ کار جهان جُزوِ داستان منست
جراحتِ دلِ من نی ز دشمنانِ منست　　هر آنچه می‌رسد، از دستِ دوستان منست
براهِ شوق ز خارِ ستم چه ترسیدن؟　　کسی که شکوه کند، نی ز همرهانِ منست
جُز این دگرچه بگویم به کوته‌اندیشان　　که هر چه هست بهارِ شما خزانِ منست
هوی و حرص و غم و درد و عیش و سود و زیان　　به دشتِ پُرخطرِ زیست هفتخوانِ منست
هر آنچه کردی تو ای دل، ترا مبارکباد　　ولی مگوی که این کارِ دشمنانِ منست
مسیح نیستم، امّا ز فیضِ ابیاتم　　فلک نشینم و تخییل آسمانِ منست
جهند معنی روشن ز نجمِ هر شعرم　　بدان که مجموعهٔ شعر کهکشانِ منست
امید هست که اربابِ ذوق بپذیرند　　که این صحیفهٔ اشعار ارمغانِ منست
بخور، که سایهٔ بالت خجسته‌تر بشود　　هما! به پیشِ نگاه تو استخوانِ منست
قفس نصیبم و بینم که صاعقه بجهد　　هنوز دشمنِ گلزار آشیانِ منست
ستم باسم کرم شهره شد، کرم به ستم　　و این کرشمهٔ آن یارِ مهربانِ منست

بیا ولی و بخرمایهٔ خلوص از من
که این متاعِ گران مایه در دکانِ منست

---

* – استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

دیگر

کرمها را جسمِ تو خوراک خواهد شد، بدان
بعد از آن این کالبُد هم خاک خواهد شد بدان
هر چه سر زد شد ز دستت در جهانِ دون بر آن
وقت آید چشم تو نمناک خواهد شد، بدان
جسمهای زندگان باشند تنها استخوان
کِشتِ امروزه خس و خاشاک خواهد شد، بدان
راه خواهی یافت ای گم گشته خود از گمرهی
در حقِ تو زهر خود تریاک خواهد شد، بدان

هر چه می‌دانی ولی ناممکن از روی خرد
وقت آید در حد ادراک خواهد شد، بدان

* * *

رواج شعر فارسی در هند جنوبی
قرن نوزدهم میلادی

شریف حسین قاسمی *

مشکل است که به طور قطعی گفت؛ که فارسی در چه دوره‌ای در هند گسترش یافت. اما می‌توان اشاره‌کرد؛ در قرن هشتم هجری وقتی که محمّد وجیه ادیب، مرید شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی (۱۸ رمضان ۱۳۵٦/۷۵۷)، می‌خواست کتابی دربارهٔ توضیح اصول اساسی اسلام به نام *مفتاح الجنان* را برای استفادهٔ عموم مردم هند تألیف کند، بعد از پی‌بردن به این حقیقت که فارسی در هند رواج گسترده‌ای دارد، مجبور شد اثر خود را به فارسی نگارش نماید و نوشت:

"چون عوام عربی نمی‌خوانند و از آن محرومند... هر چه فارسی بود، عین آن را از کتابها نقل کردم و عربی را به فارسی در قلم آوردم تا عوام خلق هم از آن استفاده نمایند"[1].

---

*- استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱- *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ج ٤، ص ۲٤٦۰.

رواج زبان و ادبیات فارسی در قرون بعدی به ویژه در دوران سلطنت تیموریان هند به اوج خود رسید. در قرن نوزدهم میلادی حکومت تیموریان هند تا حدی رو به زوال گرایید که به قول قاضی فقیر محمد (م: ۱۸٤٤/۱۲٦۰) مؤلف *جامع التواریخ* که در سال ۱۲۵۰/۵-۱۸۳٤ یعنی در همین دورهٔ ضعف تیموریان نوشته شد می‌نویسد که:

"او (یعنی اکبر شاه دوم) بعد از پدرش به تاریخ ششم رمضان سنهٔ الیه (همین سال) قایم مقام پدر گشت و الحال که سنهٔ یکهزار و دو صد و پنجاه هجریست، تخت‌نشین‌اند، اما پادشاه را در انتظامِ نظم و نسقِ امور مملکت دخلی نیست و آن به دست کمپنی انگریز (East India Company) است"[1].

چون زبان و ادبیات فارسی در هند ریشه گرفته بود، حتی در دورهٔ انحطاط قدرت تیموریان هندی و با وجود پیشرفتِ زبان و ادبیات اردو، ادبیات فارسی توجهٔ شعرا و نویسندگان را به خود جلب می‌کرد و آنها وادار شدند آثاری از زبانهای دیگر را به فارسی برگردانند تا خواننده و مشتری نسبتاً زیادتری داشته باشند. منشی عبدالکریم، مصنف *تاریخ پنجاب تحفهٔ احباب*، مشاهدهٔ خود را دربارهٔ رواج فارسی در هند و تمایل هندیها به این زبان و آثارش در قرن نوزدهم میلادی چنین بیان می‌کند:

چون اهل هندوستان را فارسی مطبوع و مرغوبست، لهذا از اخبار اردو در این زبان ترجمه نمود[2].

صاحب‌نظری در همین قرن، به هر صورت پیش‌بینی کرده بود که درست هست فارسی تاکنون وسیله‌ای برای کسب معاش بوده است، و هندیها این زبان را یاد می‌گیرند، ولی با سقوط سلطنت تیموریان هند فارسی اهمیت خود را از دست خواهد داد. بنابراین او هشدار داده بود که باید به علوم حرفه‌ای توجه شود[3]. حتی در

۱- *جامع التواریخ*، مقدمه، نواب عبداللطیف، نول‌کشور، چاپ دوم ۱۸۸۷ م، ص ۲۵۸.

۲- *تاریخ پنجاب تحفهٔ احباب*، مطبع محمدی، لاهور، ۱۲٦۵ هـ.، ص ۹۰.

۳- *مطلع العلوم و مجمع الفنون*، واجد از هُگلی (بنگال)، نول‌کشور.

این دوره که در حقیقت زبان و ادب فارسی در هند آخرین دورهٔ رواج و رونق خود را می‌گذراند، شعرا و ادبایی داشتیم که تبحر علمی در علوم مختلف و مهارت فنی آنها در صنعت شعر به حد اعلای خود رسیده بود و اینها بدون هیچ ترسی از آیندهٔ تاریک فارسی در هند، آثاری به فارسی خلق کردند و به همین زبان شعر می‌سرودند و دربارهٔ فکر و خیال و اندیشهٔ نو در شعر معتقد بودند که:

در عرصه خریدار نماند است وگرنه   در پردهٔ غیب‌ست هنوز آنچه بکارست[1]

شعرای این دوره، چنانکه شعرای گذشتهٔ فارسی بر شعر خود می‌بالیدند، ادعا می‌کردند که:

مدح‌خوان عرفی و شوکت که ز من پیش شدند   قدمی پیش از این هر دو سخندان رفتم[2]

و یا بنا بر علتی که به هر دو زبان فارسی و اردو شعر می‌سرودند، می‌گفتند:

در معرکهٔ شعر و سخن همسر من نیست   دارد قلمم از دو زبان تیغ دو دم را[3]

همچنین شاعری متخلص به رفعت، تعلی نموده که:

زر کاری خامهٔ تو رفعت   در بوته گداخت عسجدی را[4]

غلام محی‌الدین شایق به پیروی از رودکی گفته:

بس که نظمش همچو نظم رودکی   دل فروز دوستان آید همی[5]

شاعری دیگر در این دوره معتقد بود که اگر انوری زنده می‌بود، از شعر استاد او تقدیر می‌کرد:

۱- *آفتاب عالمتاب*، قاضی محمد صادق اختر، نسخهٔ شمس‌آباد، ص ۵.

۲- *دیوان اسیر*، نول‌کشور، ۱۸۷۰ م، ص ۱۲۰.

۳- همان، ص ۲۳.

۴- *دیوان رفعت*، ذخیرهٔ سبحان کتابخانهٔ آزاد، شمارهٔ ۵۵۱۱/۹۲ و ۸۹۱، ورق ۵ الف.

۵- *کلیات غلام محی‌الدین شایق*، به تصحیح محمود احمد عباسی و محمد حبیب الله، سِنْدهی ادبی بورد، ۱۹۵۹ م، ص ۲۹٤.

همیدون انوری گر زنده بودی به عالم در سخن‌هایش ستودی[1]

باید اقرار کرد در این دوره شعرا و نویسندگان متعدد هم علاوه بر شعرا و نویسندگان شهیر مثل غالب و صهبایی، داریم که شعر آنها از هر لحاظ قابلِ تمجید و تحسین است که نسبت به شعر فارسی گذشته به هیچ وجه کم ارزش‌تر نیست.

ملاحظه فرمایید احمد یار خانِ آفی چه خیال لطیف و نازکی را در این شعر گنجانده است:

نمی‌دانم کدامی غنچه لب شد از چمن آفی که می‌گرید به حال گل ز شبنم چشم اخترها[2]

و یا:

خورده‌ام از نگهٔ لاله رخان نیشتری که از آن، خون ز رگِ هر مژه جاریست مرا[3]

همچنین رفعت شعرهایی سروده که می‌توان دربارهٔ کیفیت و تأثیر آنها گفت که از دل می‌خیزند و بر دل می‌ریزند. مثلاً:

نوریست بدل جلوه نما، بلکه تو باشی شمعیست به کاشانهٔ ما، بلکه تو باشی

دردِ دلم افزود ز تدبیر مسیحا درمانِ من ای روح‌فزا، بلکه تو باشی

دیدم به رهِ معرفت افروخته شمعی ای چشم و چراغ عرفا، بلکه تو باشی[4]

برشته هم آنچه در این شعر آورده، قابل توجه است:

برشته جان شیرین داد شاید کوهکن در عشق که می‌آید صدای درد پایش از کوهسار امشب[5]

پس غالب درست گفته بود که:

هند را خوش نفسانند سخنور که بُوَدْ باد در خلوتشان مشک فشان، از دمشان

۱- *کان جود*: نسخهٔ خطی موزهٔ سالار جنگ، شمارهٔ ۵۷۳، ورق ٤٠ ب.

۲- *دیوان* آفی (نسخهٔ خطی) ذخیرهٔ سلیمان کتابخانهٔ آزاد، شمارهٔ ٦٨٧/١٢، ورق ۳ الف.

۳- همان، ورق ۳ الف.

۴- *دیوان* رفعت (نسخهٔ خطی) کتابخانهٔ اورینتل خدابخش، شمارهٔ ٦٢٠/٤٣١، ورق ۱۲۵ ب.

۵- *دیوان* برشته (نسخهٔ خطی) ذخیرهٔ حبیب گنج کتابخانهٔ آزاد، شمارهٔ ١١/٦٨٦، ورق ۳۹ ب.

در قرن نوزدهم میلادی در مرکز اصلی زبان و ادبیات فارسی یعنی هند شمالی، اردو به تدریج جای فارسی را می‌گرفت و فارسی در درجهٔ دوم واقع می‌گشت. به عکس نوابان کرناتک واقع در هند جنوبی که به لقب والاجاه شهرت داشتند، خدمات شایسته‌ای را نسبت به زبان و ادب فارسی انجام می‌دادند و تلاشهای آنها برای حفظ و رونق بازار فارسی قابل ستایش است.

آخرین نواب این سلسله نواب محمد غوث خان متخلص به اعظم (۱۸٤۳/۱۲۵۹ ـ ٦/۱۲۷۲–۱۸۵۵) مشوق و سرپرست فعال و صمیمی زبان و ادبیات فارسی بود. وی شاعری شیوا بیان و نویسنده‌ای چیره‌دست بود. در حالی که نواب اعظم دست نشاندهٔ انگلیسی‌ها بود، ولی اینها موفق نشدند در راهِ سخاوتش برای تشویق علم و ادب موانعی ایجاد کنند. اعظم یک بار استاد خود سید ابوسعید مخاطب به ابوطیب خان متخلص به والا را از راه قدردانی به نقره سنجیده به او بخشید. به قول سیّد مرتضی بینش که این استاد نواب را دیده بود "از بس که لحیم و شهیم بود، وزنش برابر هفت هزار روپیهٔ عالمگیری شد"[۱].

اعظم دو تذکرهٔ شعرای فارسی‌گو را به نامهای *صبح وطن*[۲] و *گلزار اعظم*[۳] تألیف کرد. *صبح وطن* شرح‌حال نود و دو شاعر فارسی کرناتک است که مؤلف تألیف آن را در سال ۱۸٤۰/۱۲۵٦ آغاز کرد و در سال ۱۸٤۲/۱۲۵۸ به پایان رسانید. غلام موسی رضا رایق ملقب به حکیم باقر حسین خان (م: ٤/۱۲٤۹–۱۸۳۳) تذکره‌ای به نام *گلدستهٔ کرناتک*[٤] را به رشتهٔ تحریر آورده بود که حاوی شرح‌حال هفتاد نفر شاعر

۱– *اشارات بینش*، سید مرتضی بینش، مرتبه دکتر شریف حسین قاسمی، ایندو پرشین سوسائتی، ۱۹۷۳ م، ص ۹–۱۱۸.

۲– *صبح وطن*، مطبوعهٔ مدراس، ۱۲۵۸ م.

۳– *گلزار اعظم*، مطبوعهٔ مدراس، ۱۲۷۲ م.

۴– نسخهٔ خطی کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال، شمارهٔ ۷٦٦.

اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی در کرناتک است. تألیف این تذکره در سال ۱۲۱۰-۱۷۹۵/٦ آغاز شد و درست بعد از سی سال در ۱۲٤۰-۱۸۲٤/٥ به پایان رسید.

نواب اعظم چون این تذکره را مطالعه کرد، متوجه شد که در شرح احوال شاعران از مؤلف اشتباهاتی سرزده است. بنابراین برای جبران این کمبود، *صبح وطن* خود را تألیف نمود. نواب اعظم در تألیف این تذکره به گلدستهٔ کرناتک توجه داشته و از آن استفاده کرده است[1].

گلزار اعظم تذکرهٔ دیگر شعرای معاصر تألیف همین نواب است که در ظرف مدت کوتاه دو سال در ۱۲٦۹-۱۸٥۲/۳ به تکمیل رسید.

برای ارزیابی حتی اجمالی تلاشهای شعرا و ادبا و علمای قرن نوزدهم در کرناتک و دیگر قسمتهای هند جنوبی باید کتابی مفصل نوشته شود و در این مقاله مختصر نمی‌شود به همه اطلاعات و تفصیلات و گزارشات اشاره کرد، بنابراین تنها به شرح مجلس مشاعره (مجلس شعرخوانی) که در کرناتک برگزار می‌شد اکتفا می‌شود. فعالیتهای این مجلس، نشانگر حمایت صمیمی نواب محمد غوث خان اعظم و اهل کرناتک از زبان و ادبیات فارسی است.

سید مرتضی بینش نویسنده‌ای بزرگ و شاعری معروف و عضو فعال مجلس مشاعره بود که گزارش مفصل این مجلس را در تذکرهٔ خود «*اشارات بینش*» که تألیف و تدوین آن در سال ۱۲٦٥-۱۸٤۸/۹ به پایان رسید، داده است.

نواب اعظم مجلس مشاعره را در سال ۱۸٤٦/۱۲٦۲ تشکیل داد. شرکت در این مجلس بدون اجازهٔ نواب امکان‌پذیر نبود. دو نفر از جمله اعضای مجلس، به عنوان حَکَمْ در رأس این مجلس قرار داشتند. یکی از اینها شیرین سخن خان بهادر متخلص

۱- اشپرینگر: فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی در کتابخانه‌های پادشاهان اوده، ص ۳-۱۷۲.

به راقم و دیگری مولوی میران محی‌الدین قادری متخلص به واقف بود. سید محمد متخلص به خالص مقام منشی‌گری مجلس مشاعره را به عهده داشت.

این مجلس هفته‌ای یک بار برگزار می‌گردید. مصرع طرح اعلام می‌شد و شعرایی که اجازهٔ شرکت در این مجلس داشتند، مجاز به خواندن شعر خود بودند. نواب اجازه داده بود که اگر کسی دربارهٔ شعری و یا اشعار خوانده شده در مجلس، ایرادی یا اعتراضی دارد، مطرح کند. برای حل اِشکالِ ادبی بحث و مباحثه‌ای بعمل می‌آمد. اعضای مجلس مشاعره دربارهٔ ایراد مطرح شده، نظر خود را اظهار می‌کردند. بعد از شور و بررسی مسئله حل می‌شد. به عکس، اگر شور و مشورت به درازا می‌کشید و حل و فصل مسئله مشکل به نظر می‌آمد، حضار مجلس به دو نفر حَکَمْ مجلس رجوع می‌کردند. اینها نظر خود را ابراز می‌نمودند و مسئله حل می‌شد. بعضی اوقات هم اتفاق می‌افتاد که اِشکالی و یا مسئله‌ای که مطرح شده بود، با وجود دخالت حَکَمْها رفع نمی‌شد. در این صورت به نواب اعظم مراجعه می‌کردند و نظر نواب برای همه قابلِ قبول بود.

مجلس مشاعره در محل ویژه‌ای برگزار می‌گردید. علاوه شعرا، دانشمندان، مستخدمین نیز در لباسهای زرق و برق برای انجام وظیفه در مجلس حضور داشتند و از شرکت‌کنندگان پذیرایی مفصل بعمل می‌آوردند زیرا که این مجلسِ عادی نبوده بلکه نوابی و یا والیِ منطقه‌ای آن را برگزار می‌کرد که خودش هم شریک آن مجلس بود. انواع خوردنیها و نوشیدنیهای تدارک دیده می‌شد. مرتضی بینش این مجلس را در یک رباعی توصیف نموده و آن را به غزلی تشبیه کرده است:

گفتم غزل، این بزم سخن را به مثل هر یک بیتش خوش است، بی‌عیب و خلل
شد مطلع او اعظم و مقطع راقم واقف و قدرت، دو فرد چیده ز غزل[1]

۱- *اشارات بینش*، مقدمهٔ مؤلّف، ص ۴۰.

قبلاً اشاره شد که شور و بحثهای ادبی دربارۀ شعرهایی که در این مجلس قرائت می‌شد، صورت می‌گرفت. این مباحث ادبی گاه‌گاهی غیرقابل حل هم می‌شد و این بن‌بست ادبی، موجب ناراحتی و رنجش خاطر می‌گشت. شاعری که شعرش موردِ ایراد قرار می‌گرفت، مجلس را ترک می‌گفت و دیگر در مجلس شعرخوانی شرکت نمی‌کرد.

در یکی از جلسات بعضی از حاضرین دربارۀ شعرهای سید ابوسعید متخلص به والا که استاد نواب اعظم بود، ایرادی بیان و سخت انتقاد کردند. به قولِ شاهدعینی: طبع غیورش نپسندید، با واقف که حکم مشاعره بود، مباحثه سخت کرد و چون مسئله به نظر والا حل نشد، او دیگر در این مجلس شرکت نکرد.

برای توضیح و گزارش مباحث ادبی و علمی که در این مجلس مطرح می‌گردید، مناسب است پیش‌آمدی نقل شود که یکی از شرکت‌کنندگان در مجلس نسبت به ثاقب بازگوکرده است:

روزی در مشاعره بندگان عالی، غزل خویش می‌خواند، چون به این بیت رسید:

ز فرط آبرو، مانند آتش سرکشی دارد   اگر خاکم کند برباد، زلف عنبر افشانی

واقف که حکم مشاعره بود، فرمود که در اشعار شما رعایت لفظی بیشتر می‌باشد، مگر در این بیت رعایت عنبر نکرده‌اید. ثاقب بعد اندک تأملی سر برآورد و گفت که اگر حرف شرط است، در مشام نازک دماغان بویی از مناسبت می‌دارد و این قدر رعایت کافی است. جناب بندگان عالی، جواب او را پسندیدند و بارها به زبان درفشان بندگان عالی موردِ تحسین می‌شد.

اهل مجلس انتقاد و اعتراض بی‌جا و بی‌اساس را تحمل نمی‌کردند. مولوی محمد واصف تذکره‌ای به نام *معدن الجواهر* تألیف کرد و اشعار ناصر علی سرهندی را موردِ انتقاد قرارداد. نواب اعظم این عمل واصف را نپسندید و او را از عضویت مجلس مشاعره محروم ساخت. اعظم در تذکرۀ *گلزار اعظم* خود جواب مدلل اعتراضات واصف را داده است. همچنین خود شیرین سخن خان راقم که رئیس مجلس بود،

عکس‌العمل خود را نسبت به اعتراضات واصف در رساله‌ای به عنوان «ذوالفقار علی» ثبت نمود. واصف بعد از توجه به این اعتراضاتِ صاحبانِ نظر، جرأت نکرد که تذکرهٔ خود را منتشر کند. بنابراین «ذوالفقار علی» نیز از نیام بیرون نیامد. به هر صورت مجلس مشاعره مدت طولانی ادامه پیدا نکرد و به قول یک نفر عضو مجلس:

> "روزی قادر حسین جوهر در مجلس مشاعره شرکت کرد. ورودش چنان نحس بود که این مجلس دیگر هیچ وقت تشکیل نشد. به خاطر این اتفاق ناجور، مردم از راهِ ظرافت و شوخی او را «جوهر زمرد قدم» می‌خواندند".

منابع

۱. آفی، احمد یار خان: *دیوان آفی* (نسخهٔ خطی) ذخیرهٔ سلیمان کتابخانهٔ آزاد، شمارهٔ ٦٨٧/١٢.

۲. احمد منزوی: *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۵ م، ج ٤.

۳. اختر، قاضی محمد صادق: *آفتاب عالمتاب*، نسخهٔ شمس‌آباد.

٤. اسیر شهرستانی، میرزا جلال‌الدّین: *دیوان اسیر*، نول‌کشور، ۱۸۷۰ م.

۵. اشپرینگر: *فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی در کتابخانه‌های پادشاهان اوده*، کلکته، ۱۸٥٤ م.

٦. اعظم، سراج‌الدّوله نوّاب محمّد غوث خان: *صبح وطن*، مطبوعهٔ مدراس، ۱۲۵۸ م.

۷. اعظم، سراج‌الدّوله نوّاب محمّد غوث خان، *گلزار اعظم*: مطبوعهٔ مدراس ۱۲۷۲ م.

۸. برشته لکهنوی، میرزا محمّد حسین معروف به «آغا برشته»، *دیوان برشته* (نسخهٔ خطی) ذخیرهٔ حبیب گنج کتابخانهٔ آزاد، شمارهٔ ١١/٦٨٦.

۹. بینش مشهدی، سیّد مرتضی: *اشارات بینش*، مرتبه دکتر شریف حسین قاسمی، ایندو پرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹۷۳ م.

۱۰. رایق مدراسی، غلام علی موسی رضا مخاطب به حکیم باقر حسین خان: *گلدستهٔ کرناتک*، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال، شمارهٔ ٧٦٦.
۱۱. رفعت، غلام اشرف خان: *دیوان رفعت* (نسخهٔ خطی) کتابخانهٔ اورینتل خدابخش، شمارهٔ ٤٣١/٦٢٠.
۱۲. رفعت، غلام اشرف خان: *دیوان رفعت*، ذخیرهٔ سبحان کتابخانهٔ آزاد، شمارهٔ ۵۵۱۱/۹۲ و ۸۹۱.
۱۳. شایق، غلام محی‌الدّین: *کلیات شایق*، به تصحیح محمود احمد عباسی و محمد حبیب الله، سِنْدهی ادبی بورد، ۱۹۵۹ م.
١٤. عبدالکریم، منشی: *تاریخ پنجاب تحفهٔ احباب*، مطبع محمدی، لاهور، ١٢٦٥ هـ.
۱۵. عبداللطیف، نوّاب: *جامع التواریخ*، مقدمه، نول‌کشور، چاپ دوم ۱۸۸۷ م.
١٦. محمّد اشرف، حاجی: *فهرست نسخهٔ خطی موزهٔ و کتابخانهٔ سالار جنگ*، *تذکرهٔ صبح وطن*، کان جود، ١٩٦٦ م.، ج ۲، شمارهٔ نسخه ۵۷۳.
۱۷. واجد از هُگلی (بنگال): *مطلع العلوم و مجمع الفنون*، نول‌کشور.

* * *

معرفی تذکرهٔ همیشهٔ بهار•

زبیر احمد «قمر»*

اهمیت ادبی، تاریخی و انتقادی تذکره‌ها مسلم است. اگر تذکره نبود کتابهای تاریخی مستند راجع به شعر و سخن شرق که برای ما مایهٔ فخر و مباهات است هرگز بوجود نمی‌آمدند. بنابراین امروز هم صاحبان ذوق ادب و تحقیق، تذکره‌ها را می‌خوانند؛ و شعر دوره‌های مختلف را مورد بررسی و شناسایی قرار می‌دهند.

تذکره‌های قدیم بیشتر به شکل مخطوطات‌اند. محققین با زحمت زیاد نسخه‌های متفاوت یک موضوع را بدست می‌آورند و برای تصحیح و چاپ آن اقدام می‌نمایند. به این صورت کار مشکل تدوین انجام می‌یابد. تذکره، فاقد نگارش حالات شعرا بر اصول نقد کامل می‌باشد. بیشتر حالات از دیگران شنیده و نقل گردیده که اکثراً مبتنی بر واقعیت نیست. چندی از تذکره‌های پیشین مأخوذاند چندی با مشاهدات تذکره‌نگار منطبق هستند که از تعصبات و تحفظات شخصی و تعلقات ذاتی خالی نیستند علی‌رغم آن، تذکره برای ثبت تاریخ شعر و ادب، منابع قابل رجوع محقّقان می‌باشد. البته در آغاز

•- تألیف کشن چند اخلاص.

*- استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه بیهار ـ مظفرپور بیهار هند.

برای تذکره شواهد دستاویزی وجود نداشت و محکی هم مانند علم اسماءالرجال که محدثین کرام وضع کرده بودند، نبود. و از تذکره‌نگاران انتظار این چنین محنت و سعی نمی‌رفت.

تذکره برابر با کتابهای انتقادی نیست ولی در آن موادی برای نقد موجود است. وقتی که تذکره بوجود آمد در نقد و نظر مقام ثانوی داشت. نخستین قصد تذکره این بود که حالات شعرای معاصرین و گذشته را گردآوردی کند ضمناً نمونهٔ کلام و نقد کلام ایشان را تذکره‌نگاران طبق ذوق خود نگاشتند.

چنانکه می‌دانیم زبان فارسی چند صد سال زبان رایج و رسمی شبه قاره بوده است. علما و نویسندگان برای اظهار عواطف و احساسات درونی زبان فارسی را وسیله قرار دادند و این زبان در رشته‌های مختلف نفوذی درخور توجه و چشمگیر داشت. تذکرهٔ شعرای فارسی یکی از مهمترین اسناد گستره زبان و ادب فارسی در هند است. نخستین تذکرهٔ فارسی *لباب الالباب* را محمد عوفی در هند نوشته بعد از آن تعدادی کتابهای تذکره که در هند نوشته شد عبارتند از:

لطایف الخیال؛ تألیف شیخ مفید محمد بن عارف شیرازی.

کلمات الشعرا؛ تألیف محمد افضل سرخوش.

مراة الخیال؛ تألیف مظهر خان لود.

سفینهٔ بی‌خبر؛ تألیف عظمت الله بی‌خبر.

ید بیضا؛ تألیف میر غلام علی آزاد بلگرامی.

تذکرهٔ ندرت؛ تألیف علی فطرت عطاءالله قدرت.

گلدستهٔ عبدالوهاب؛ تألیف عبدالوهاب عالمگیری.

بهارستان سخن؛ تألیف میر عبدالرزاق صمصام‌الدوله.

ریاض الشعرا؛ تألیف علی قلی خان داغستانی.

منتخب *الاشعار*؛ تألیف میرزا کاظم.

منتخب *حاکم*؛ تألیف حاکم لاهوری.

تذکرهٔ بی‌نظیر؛ تألیف عبدالوهاب افتخار.

خزانهٔ عامره؛ تألیف میر غلام علی آزاد بلگرامی.

نشتر عشق؛ تألیف حسین قلی خان.

نگارستان سخن؛ تألیف سید نورالحسن.

اختر تابان؛ تألیف ابوالقاسم محتشم.

هر چند زبان فارسی بیشتر در میان مسلمانان منطقه رواج و رونق داشت، اما این زبان برای ارایهٔ مفاهیم و انتقال اندیشه‌ها و آرای مختلف در میان هندوان نیز نفوذ داشت. آثار گرانمایه در رشته‌های مختلف نگارش یافته که شمار آن از صدها فزون است. در اینجا به ذکر چند نمونه از کتابهای تذکره اکتفا می‌نمایم.

انیس العاشقین از مهاراجه رتن سنگه بهادر متخلص به زخمی لکهنوی.

تذکرهٔ سرور از لاله هیبت پرشاد متخلص به سرور.

تذکرهٔ وارسته از سیالکوتی مل وارسته لاهوری.

جامع الفواید یا انتخاب *مجمع النفایس* از کهرک پت رای کاییست.

جواهر زواهر از رای لچهمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی.

حدیقهٔ عشرت از کنور درگا پرشاد سندیلوی.

حدیقهٔ هندی از بهگوان داس هندی.

سفینهٔ خوشگو از بندرابن داس خوشگو.

رسالهٔ برهمن از چندربهان برهمن.

ریاض العارفین از منشی آفتاب رای لکهنوی.

انیس الاحبا از موهن لعل انیس لکهنوی.

سفینة الشوق از رای منکه رای شاهجهان‌آبادی متخلص به شوق.

سفینهٔ عشرت از دوارکا داس متخلص به عشرت.

شام غریبان از رای لچهمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی.

عیارالشعرا از خوب چند ذکا.

گل رعنا از رای لچهمی نراین شفیق اورنگ‌آبادی که فصل دوم آن را به شعرای هندو اختصاص داد. و بالاخره همیشهٔ *بهار* که از جمله تذکره‌های شاعران فارسی است که یک هندو بنام کشن چند اخلاص فراهم آورده و در آن پارسی‌سرایان هند اعم از مسلمان و هندو را معرفی و گزیده آثارشان را آورده است:

کشن چند اخلاص

نام اخلاص را همه تذکره‌نویسان، کشن چند، نوشته و تخلص وی را اخلاص گفته‌اند. میر عبدالحی تابان یکی از معاصرین اخلاص در پایان یک غزل اردو دارای ردیف اخلاص چنین نوشته:

"سخن مین اونکی محبت کی بو هی تابان

رکهی هین تب کشن چند جیوسی هم اخلاص"

دربارهٔ سال تولد وی هیچ یک از کتب تذکره و تاریخی نشانی نمی‌دهند ولی از مطالعهٔ کتب تذکره برمی‌آید که وی در اوایل قرن دوازدهم هجری تولد یافت.

مولد اخلاص دهلی بود و ازنظر نسب با کهتری میهره که در سلطنت تیموریان هند جایگاه شایانی داشتند تعلق می‌داشت. پدرش اچل داس بود که مشرب درویشی داشت چنانکه منزل وی مرکز علما و فضلا گردیده بود و غالباً در صحبت فقرای صاحب کمال بسر می‌برد.

اخلاص در سایهٔ تربیت پدر کسب علوم عقلی و نقلی کرد و از مردمان که دارای عقیده‌ها و نظرهای مختلف بودند تاثیر پذیرفت و بر اثر معاشرت با مسلمانان و بزرگان و فقهای دین مبین وسعت مشرب پیدا کرده و از تنگنای تعصب مذهبی بیرون آمد.

بعد از آن که پدرش فوت کرد اخلاص به سخن‌سنجی مایل گردید و در شاعری به شاگردی شاعر هنرمند، میرزا عبدالغنی بیگ قبول کشمیری، که در شمار شاگردان ارشد میرزا داراب جویا، بود علاقه جست. قبول، که اصلاً بدخشانی بود و از اعزه ملا بدخشانی بوده، در کشمیر تولد یافت و در آغاز شاگرد قاسم خان قاسم بود.

اخلاص در شعر از دیگر استادان کامل نیز تمتع برداشته. عموم تذکره‌نویسان سال فوت اخلاص را ذکر ننموده اما همه بر این اتفاق دارند که او در زمان احمد شاه (۱۱٦۷-۱۱٦۰ هـ.) جان به جان آفرین سپرد.

اخلاص از پارسی‌سرایان فاضل بود چنانکه دیگران برای درستی اشعار به او مراجعه می‌کردند. اودی بهان بهار در شرح‌حال اخلاص می‌نویسد:

> "مانند تخلص خود رنگین طبع است و مضامین تازه را بجودت طبع در الفاظ بلند ادا می‌سازد و زبان شعر درست دارد و در عالم اخلاص و آشنایی‌ها عدیم البدل است خدا سلامت دارد و کسب علم شعر از راقم این کلمات نموده، یا همیشهٔ *بهار*".

تذکرهٔ همیشهٔ بهار

این تذکره در شمار تذکره‌های غیر اصیل می‌آید و مشتمل است بر احوال و آثار سیصد و چهل شاعر به ترتیب الفبا از روی حرف اول اسم یا تخلص شاعر از میر الهی آغاز شده به احمدیار خان یکتا تمام می‌شود و شامل شعرایی است که در عهد اکبر پادشاه و جهانگیر و شاهجهان و اورنگ‌زیب و محمد شاه بودند. فهرست اسامی شعرا بدین قرار است:

الف ـ ٤۳، ب ـ ۱۸، ت ـ ۱۳، ث ـ ۵، چ ـ ۱۲، ح ـ ۱۷، خ ـ ۷، د ـ ٤، ذ ـ ۱، ر ـ ۲۱، ز ـ ۳، س ـ ۳۲، ش ـ ۱۸، ص ـ ۱۲، ض ـ ۱، ط ـ ۷، ظ ـ ۱، ع ـ ۲۲،

غ ـ ٥، ف ـ ١٦، ق ـ ٩، ک ـ ٩، ل ـ١، م ـ٣٠، ن ـ ١٨، و ـ ٧، هـ ـ ٢، ی ـ ٤ = ٣٤٠.

شرح‌حال شعرایی که مؤلف در این تذکره آورده است اکثر از خود مؤلف است و بعضی را از جای دیگر نقل کرده است چون اکثر شعرای این تذکره معاصر مؤلف بودند و مؤلف آنان را دیده یا با آنان آشنایی داشته بنابراین بیانات و اظهارات وی دربارهٔ آنان قرین اعتبار و اعتماد می‌باشد اما مؤلف از این موقعیت و فرصت به نحو خوبی استفاده نکرده و در ذیل شرح‌حال شعرا را نیاورده است و بجای آن به نوشتن حکایات نامعتبر و بی‌ارزش پرداخته است.

اکثر بیانات وی دربارهٔ شخصیت شعرا مختصر است چنانکه سیرتشان نیز واضح نمی‌شود.

انتخاب اشعار یک امر خیلی مهم می‌باشد در انتخاب استعداد و قریحه مخصوص لازم است و بدون این هنر کار انتخاب مشکل می‌گردد.

کشن چند اخلاص به سوی این امر بیشتر توجه نموده ولی انتخاب اشعار در این تذکره غالباً خوب نیست از این انتخاب مقام و پایهٔ ادبی و تشخیص سبک و سیاق سخن ایشان بر خواننده روشن نمی‌گردد از این ظاهر می‌شود که تذکره‌نگار از آن ذوق مخصوص که باید می‌داشت، کمتر بهره داشته است.

در زمرهٔ شعرای هند بیدل و عرفی دارای روش مخصوصی بودند. از حیث فکر و معنی کلامشان متباین می‌باشد ولی از اشعارشان که اخلاص انتخاب نموده، اقتباس سبک ایشان محال است.

بیدل:

تواضع پیش سازد خصم ازو ایمن مشو بیدل   به خونریزی شود چالاک شمشیری که خم دارد

عرفی:

من بلبل بهشتم اما درین گلستان   در روز بد نهادم بنیاد آشیان را

و نظایر اینها اخلاص از قریحه انتقادی بهره خوب نداشت در این تذکره روش نقد کمتر بکار آمده و اگر گاهی سبک شعر را تحت بررسی قرار داده در تتبع روش پیشینیان و معاصرین بوده و به کلمات تحریفی اکتفا نموده دربارهٔ شوکت بخارایی می‌نویسد: "همچو او سخنوری صاحب فطرت و معنی آفرین عالی قدرت تا حال به عرصه شهود نیامده" یا دربارهٔ عتابی نوشته "در معنی‌یابی و خوش فکری یگانهٔ عصر خود بود" در ذیل شرح‌حال شعرای زیر ذکر کرده که میرزا عبدالغنی بیگ قبول استاد آنها بوده، آزاد، اشتیاق، تمکین، جامع، حشمت، راضی، علی قلی خان، گرامی، محترم، نزهت، ولی.

در ذیل شرح‌حال بعضی از شعرا کلمات توضیحی قبل از اسم با تخلص آورده که در وزن یا اسم یا تخلص برابر است یا علاقه جناس دارد.

الهی ـ مظهر فیض نامتناهی میر الهی.

اجلاس ـ حقایق و معارف‌شناس اچل داس.

ملا شاه ـ حقایق و معارف آگاه ملا شاه و نظایر اینها.

مؤلف اسامی ماخذ و منابع خود را در دیباچه یا خاتمه کتاب یادآوری نکرده است ولی از محتویات کتاب معلوم می‌شود که وی از کتابهای تذکره و تاریخی که پیش از او نوشته بود استفاده کرده چنانکه از تطابق و مقایسه بیانات کشن چند اخلاص با بیانات دیگر نویسندگان روشن می‌شود که مؤلف تذکره‌های *کلمات الشعرا* سرخوش، *تذکرهٔ نصرآبادی*، *مراة الخیال* و کتب تاریخی مانند *اقبال‌نامهٔ جهانگیری* و *طبقات شاهجهانی* و غیره را سرمشق خود قرار داده.

قرن یازدهم و دوازدهم هجری دورهٔ تکامل زبان و ادبیات فارسی در هند است شعرای بزرگ مانند بیدل، آرزو، قبول و نویسندگان درجهٔ اول مانند سرخوش، خوشگو، علی قلی واله بر اثر اختلاط با زبان و ادب هندی یک نهضتی نوینی را رواج دادند که به نام سبک هندی معروف است از یک طرف لفاظی و عبارت‌پردازی جای ایجاز را

گرفته و از طرف دیگر استعمال صنایع لفظی از قبیل جناس و مراعات النظیر و صنایع معنوی مانند ایهام، استعاره و کنایه و مجاز و تشبیه بی‌حد و قید معمول گردید. اخلاص نیز تحت تأثیر روش مزبور همین روش را شعار ورزیده. سبک انشای مؤلف در مقدمهٔ کتاب مصنوع است و گاهی نثر مسجع را نیز بکار برده است.

رویهم رفته، این تذکره از حیث اصالت مطالب بسیار مهم است زیرا که در این تذکره شرح‌حال بسیاری از شعرای معاصر را که ذکرشان در تذکره‌های دیگر نیامده شامل گردیده است. مؤلف با اکثر شعرا ملاقات نموده و بیشتر اطلاعات را از روی علم خود آورده است چون با بسیاری از شعرا که معاصر او بودند از نزدیک آشنایی داشته بنابراین بیانات وی دربارهٔ ایشان مورد اطمینان و با ارزش می‌باشد.

از اینرو در اغلب تذکره‌های فارسی که بعد از آن نوشته شده تذکره‌نگاران از همیشهٔ *بهار* استفاده نموده‌اند.

مانند *تذکرهٔ بی‌نظیر*، *خزانهٔ عامره*، *گل رعنا*، *نشتر عشق*، *نگارستان سخن* و *اختر تابان* و غیره.

* * *

زندگینامه و آثار میر شمس‌الدّین فقیر

شمیم‌الحق صدّیقی *

میر شمس‌الدّین فقیر از بزرگزاده‌های دارالخلافت شاهجهان‌آبادی است. از جانب پدر از قوم عبّاسی بود و از طرف مادری سیادت نسب. از احفاد شاه اعظم خانی است. آبایش از گروه صوفیه بودند و خودش مذهب امامیه داشت. اگرچه به ظاهر متخلّص به فقیر است، امّا به اعتبار استعداد صوری و معنوی گویا از اغنیای وقت بود. در سنهٔ یکهزار و یکصد و پانزده (۱۱۱۵ هـ./٤-۱۷۰۳ م) به جلوهٔ هستی خرامیده[1]، از فاضلان عصر خود تحصیل مراتب علمیه نموده، استعداد کثیره و سرمایه وافر پیدا ساخت و زباندانی و خوش لسانی به مرتبه‌ای رسانیده که اهل عجم از وی حساب می‌بردند و در مراتب‌دانی اقسام نظم در ابنای زمان ممتاز اقران بود[2]. تا پنجسال سیاحتِ اورنگ‌آباد دکّن و دیگر بلاد نموده، همراه قزلباش خان امید مراجعت نمود. به وطن خود اکثر رؤسا و امرای آن عصر قدر و منزلت او را می‌دانستند و به اعزاز و احترام پیش

---

*- دانشیار فارسی ذاکر حسین کالج، دهلی‌نو.

۱- تذکرهٔ نشتر عشق، ص ۱۱۹۹؛ *تذکرة الشعرا*، ص ۱۰۳.

۲- *تذکرهٔ نشتر عشق*، ص ۱۱۹۹؛ تذکرهٔ مردم دیده، ص ۸۳؛ *عقد ثریا*، ص ٤۳.

می‌آمدند و به علی قلی خان ظفرجنگ به سبب جنسیّت و هم قومیّت که هر دو عبّاسی بودند، رابطهٔ محبت‌آمیز داشت. بعد از معاودت دکّن، رفاقت نوّاب وزیرالممالک غازی‌الدین خان بهادر گزید و بعد از چندی قطع صحبت آن وزیر باهوش و فرهنگ نموده به اکبرآباد منزوی گشت و پا به دامن قناعت و توکل کشید. در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و یک، شوق زیارت عتبات عالیه دامنگیر حال او گردیده، کشان کشان براه سعادت برد. چنانچه شبدیز عزیمت به جولان درآورده به اورنگ‌آباد رسیده و از میر غلام علی آزاد و غیره صحبتها نموده، بعد از یک هفته روانه بندر سُورت گردید و از آنجا عازم پیشتر شد و به بقعات طیّبات رسیده و حصول مرام نموده، پس از انقضای دو سال در سنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد و سه روانه هندوستان شده تا بصره آمد و چون از آنجا روانه این طرف گشت، ناگاه از باد مخالف، کشتی در شط بغداد در آب فرونشست. میر مذکور با جمٍّ غفیر[۱] غریق رحمت الهی گردید و آزاد بلگرامی این رباعی تاریخ در فوتش یافته[۲]:

رفت از عالم، سخنور شیرین های خوابیده به خاک، شاعری رنگین های
آزاد نوشت مصرع تاریخش گو آه فقیر میر شمس‌الدّین های

آخرین مصرع مادّهٔ تاریخ برای سال ۱۱۸۳ هـ./۷۰-۱۷٦۹ م. می‌باشد. کلیات فقیر ـ که به اطلاع اینجانب تاکنون به چاپ نرسیده ـ مشتمل بر قصاید، غزلیات، رباعیّات و برخی از مثنوی‌هاست. طی قصیدهٔ اوّلش حمد خداوند متعال، به نمونهٔ عرفی نوشته است[۳]:

ای غم عشق تو شور در جهان انداخته طشت عاشق را، ز بام آسمان انداخته

۱- جمٍّ غفیر: گروه کثیر مردمان.

۲- تذکرهٔ نشتر عشق، ص ۱۲۰۰.

3- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.59.

در قصیدهٔ دیگری به ستایشِ حضرت علی(ع) پرداخته و شهر دهلی را به طورِ زیبایی توصیف نموده است[1]:

خوشا دهلی و خاک عشرت افزایش توان داد برباد جان در هوایش
چنان دلکش افتاده معمورهٔ او که بیگانهٔ عالم است آشنایش
غریبان چو دل در خمِ زلفِ خوبان گرفتارِ هر کوچهٔ دلربایش
غبارش ز بس می‌کند دیده روشن نخواهد اهل بینش کم از توتیایش
درین شهر پُرشور اگر لیل آید چو مجنون فتد بند الفت بپایش

"در رنگینی و خوش‌طبعی و عاشق مزاجی او واله می‌گوید که بی‌شور محبتی و جذبهٔ عشقی نمی‌بود و گاه بودی که با پنج شش معشوق سروکار داشتی و گه تخفیف داده به یک کس قناعت کردی. فی‌الحقیقت که آن هنرور به جمیع صفات موصوفه و بکلٍّ شرایف انسانیه مستثنی روزگار و مغتنم آفاق بود"[2].

"در غزل تتبع بابا فغانی دارد، بلکه اگر انصاف فرمایند دانند که کمان ابروی ابیات بطاق بلند آویخته"[3].

از مطالعهٔ غزلهای میر شمس‌الدّین فقیر استنباط می‌شود که وی در آسودگی بسر می‌برد. او دل نازکی داشت که برای محبوبش می‌تپید. به همین جهت غزلهایش پُر از عشق و محبّت، سوز و گداز و جوش و ولوله می‌باشد. اینک گزیده‌ای از غزلهای گوناگون فقیر[4]:

طرف سمن چو بر شکست سنبل حلقه زای را
فتنه یکی هزار شد نرگس سرمه سای را

1- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.59.

۲- نشتر عشق، ص ۱۲۰۰.

۳- مردم دیده، ص ۸۳

۴- *کلیات فقیر*، ص ۱۳؛ نشتر عشق، ص ۱۳-۱۲۰۱.

دل نتوان نگاهداشت در کف اختیار خویش
رخصت جلوه‌گر دهد قامت دلربای را
*
برای نازنینی می‌کشم بار جهانی را ببوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را
مگر آن مه ز حال دردمندان با خبر گردد دچارش کن خدایا همچو آن نامهربانی را
اگر آن غنچه لب را گوش بر فریاد من باشد چو بلبل هر نفس انشا نمایم داستانی را
فقیر خاکساری را نمی‌دانم چه شد لیکن
بکوی ظالمی افتاده دیدیم استخوانی را
*
بدل جا می‌دهد آینه عکس آن پری‌وش را نمی‌دانم که باهم صلح داد این آب و آتش را
فقیر بی‌دل و دین را ملامت کم کن ای ناصح
اگر روزی ببینی جلوه‌گر آن سرو دلکش را
*
باین حسرت که سایل می‌رود محروم از پیشت
نمی‌دانم چه خواهی گفت در محشر جوابش را
*
در فراقت گشته‌ام افسانهٔ شهر و دیار ماه من یکشب به بزم خود نمی‌خوانی مرا
جان ندادم حیف هنگام وداع یار خویش جان من گردید ازین ره دشمن جانی مرا
*
با گل و لالهٔ این باغ چکار است مرا هر کجا یار بود باغ و بهار است مرا
من نه آنم که شکایت کنم از جور رقیب شکوه گر هست ز بی‌رحمی یار است مرا
غم عشق تو بدل کاشته‌ام همچو سپند حاصل مزرعه یک مصر شرار است مرا
*
نالهٔ مرغ قفس می‌برد از کار مرا که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا
ناصحان چارهٔ دل چون نتوانید نمود واگذارید باین دیدهٔ خونبار مرا
هر قدر پرده نشین می‌شود آن شوخ فقیر
می‌کند شهرهٔ هر کوچه و بازار مرا
*

خوش است جانکه شود صرف یار جانی را　　دگر برای چکار است زندگانی ما
چو نقش پا نتوانیم از زمین برخاست　　نشسته در ره او نقش ناتوانی ما
همیشه تیر نگاهش بسنگ می‌آید　　گران بخاطر یار است سخت جانی ما

*

کجا بسوی رقیبان فتد نظر ما را　　که جلوهٔ تو ز خود کرد بی‌خبر ما را
میان هستی ما و عدم تفاوت نیست　　برنگ خویش نمود است آن کمر ما را

*

بخاک ما گذر افتاد باز جانان را　　قیامتی دگر آمد بسر شهیدان را
خطش دمید و غم عاشقان دو بالا شد　　که شام صبح قیامت بود غریبان را

*

از کوی دوست کرد مرا بخت من جدا　　یارب مباد هیچ غریب از وطن جدا
زینسان اگر خیال جداییست در دلت　　ظالم ز تیغ کن سر ما را ز تن جدا
تا رفته‌ای ز بزم ندیدیم روز خوش　　در گریه است شمع جدا انجمن جدا
از رفتن تو بی‌کس و بی‌آشنا شدم　　بیچاره دل جدا به فغان است و من جدا

*

من نه از خود می‌روم دنبال او　　سایه را سرگشته دارد آفتاب
تا فتاد از زلف او عکسی در آب　　آشنای سرمه شد چشم حباب
وصل او را آرزو داری فقیر
گنج را می‌جویی ای خانه خراب

*

محشری گشت ز بیتابی دلها برپا　　یار روزی که ازین بزم بجولان برخاست
از لب لعل تو حرف نمکینی گفتم　　شور از انجمن حُسن پرستان برخاست
تشنه از کوزه بدریا نکند یاد فقیر
هرکه بنشست بجانان ز سر جان برخاست

*

رفتی و کار من از چاره و تدبیر گذشت همچو آن صید که از پهلوی او تیر گذشت

واعظ ما که ز کشّاف حکایت می‌کرد

مصحف روی ترا دید و ز فقیر گذشت

*

نیست با چشم ترم آن گل خندان محتاج کی شود گلشن فردوس بیاران محتاج

من بی‌برگ و نوا در چه حسابم ای گل که بدیدارِ تو هستند هزاران محتاج

*

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ که شد ز گریهٔ من دامن بیابان سرخ

*

تا تیغ غمزه در کفِ آن مستِ ناز بود حسرت نصیب خضر ز عمر دراز بود

امشب نیامدی و ز چشمم رمیده خواب این در بانتظار تو تا صبح باز بود

*

بیاد روی تو از صبر دل کنار کند بحیرتم چو درآیی ز در چه کار کند

کم التفافی او می‌کُشد مرا ایکاش به وعده‌های دروغم امیدوار کند

رود به خانه اغیار و از دل آزاری مرا مقیم سر راه انتظار کند

قد تو سرو چمن را بخاک بنشاند صفای حُسن تو گل را بدیده خار کند

فقیر اگر برسد بوسهٔ از آن بلبم

دل فسردهٔ من زندگی دوبار کند

*

بروز وصل دل بی‌قرار نالد و گرید چنانکه ابر به فصل بهار نالد و گرید

*

دامن کشان ز صحبت من یار می‌رود کارم ز دست و دست من از کار می‌رود

*

بدلم زد نگهش زخم نمایانی چند لبش از خنده بر آن ریخت نمکدانی چند

دوش از کوچهٔ ما یار بصد ناز گذشت همچو کاکل به قفا داشت پریشانی چند

*

عشق تو بعد مرگ ز خاکم کشیده سر چون گرد باد باله‌ام از گور شد بلند
کردم بخود خیال که اینک رسید یار
هر جا فقیر آتشی از دور شد بلند

*

هر کس صنمی به بر ندارد نخل عمرش ثمر ندارد
دادم دل را بدست طفلی کز حال دلم خبر ندارد
در خاک رهش گذاشت سر را دیوانه سری دگر ندارد
عاشق چو سفر کند ز کویت زادی جز چشم تر ندارد

*

هر کس سر راه یار دارد از هر دو جهان کنار دارد
در عشق تو بی‌قرار باشد دل با تو همین قرار دارد
عید قربان ماست امروز جانان هوس شکار دارد

*

حریفان که زان لب کام دارند چه باک از تلخی دشنام دارند
نگه دل را اسیرِ دام او کرد مرا مردم عبث بدنام دارند
دمی درکش تو ای صور قیامت شهیدانش بخاک آرام دارند

*

ز لعلش بسکه لذّت می‌تراود ز مغز شوق حسرت می‌تراود
عرقناک از نگاه گرم گردد ز رخسارش نزاکت می‌تراود
شهیدان را بخاک آسوده نگذاشت ز رفتارش قیامت می تراود

*

هر که از کوی شما می‌آید دیده‌ام رو به قفا می‌آید
سوختن، آب شدن، خون گشتن این همه از دل ما می‌آید
نام آن بت اگر از من پرسند بر زبان نام خدا می آید

*

صلای ساغر می‌داد چشم یار امروز بکام باده کشان است روزگار امروز
ز خانه صبح برون آمدی و شور افتاد که آفتاب قیامت شد آشکار امروز

قرار وعدهٔ فردا به غیر کردی دوش   ازین قرار دل ماست بی‌قرار امروز

*

آن فتنه‌ها که دیده‌ام از چشم یار خویش   دوران ندیده است ز لیل و نهار خویش

*

همچو آن برقی که می‌تابد ز دامان سحاب   در گریبانم ز مستی می‌نماید چاک رقص

*

ز عمر نیست مرا جز وصال یار غرض   بجز نظارهٔ گل نیست از بهار غرض

*

گو شمع بر مزار شهیدان او مباش   کافیست خاک سوختگان را چراغ داغ

*

ای طرهٔ تو شبرنگ چون روزگار عاشق   رخسارهٔ تو گلگون همچون کنار عاشق
ناصح ز بی‌قراری گویی که منع دل کن   دل دیدهٔ که باشد در اختیار عاشق
روزی اگر نشینی در انتظار یاری   شاید که رحمت آری بر انتظار عاشق

بیتابی فقیرت آورد بر سر رحم
آخر طپیدن دل آمد بکار عاشق

*

شد نگه با سر زلف سبب یاری دل   دیده بنمود مرا راه گرفتاری دل

*

نیست مرگی بجهان سخت‌تر از دوری دل   هیچ کافر نشود کشتهٔ مهجوری دل

*

دامن تو در کف اغیار دیده‌ایم   از رشک رفته‌ایم و گریبان دریده‌ایم

*

نیست در دست طبیبان چارهٔ کار دلم   شربت دیدار می‌خواهم که بیمار دلم

*

می‌رود یار چه سازم چه کنم   با دل زار چه سازم چه کنم
حیله و مکر فلک چندان نیست   با تو مکّار چه سازم چه کنم
دل در آن زلف سیه کردم گم   در شب تار چه سازم چه کنم
دل بزلف صنمی گشت اسیر   بست زنّار چه سازم چه کنم

*

دل را ز برق جلوهٔ جانانه سوختیم　　ما بلبلان ز آتش گلخانه سوختیم
آبی نزد بر آتش ما هیچ همدمی　　در کوی یار سخت غریبانه سوختیم

*

ز بس پیچیده شور عشق در مشت غبار من　　بجای سبزه روید ناله از خاک مزار من

*

دور از تو زندگانی ننگ فقیر گردید　　رفتی و جان ندادم ای خاک بر سر من

*

ز دود ناله روز من شب تاریک را ماند　　ببین ظالم چها آوردهٔ بر روزگار من

*

چشمت که گشت خانهٔ مردم سیاه ازو　　دارد سوی رقیب نگاهی که آه ازو

*

دل که چون آیینه بر روی تو دارد دیده　　آب گردید و همان سوی تو دارد دیده
بسکه جا کرده رخ خوب تو در چشم فقیر
سوی هر کس نگرد سوی تو دارد دیده

*

گر بجان سودای وصلش دست می‌دادی مرا　　رشک می‌بردی بجانم هر که جانی داشتی

*

ز ناله چند دهی خویش را بیاد کسی　　دلا نمی‌رسد آنجا کسی بداد کسی

میر شمس‌الدّین فقیر مثل خمسهٔ *نظامی* گنجوی پنج مثنوی معروف ذیل را سروده است:

دُرِّ مکنون[1]

دُرِّ مکنون که به نام «مثنوی مشکبار» هم معروفست در سال ۱۱٦۹ هـ./٦–۱۷۵۵ م. سرودنِ آن را مشخّص می‌کند:

بتاریخش گرت میل شمارست　　بگویم مثنوی مشکبارست

1- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.59.

با این بیت آغاز می‌گردد:

خداوندا ره تعزید بنما　　بروی من درِ توحید بگشا

در این مثنوی وی توصیف کرده چطور ملیکه، دخترِ پادشاه روم که بعداً به اسم نرجس خاتون معروف گشت، امام یازدهم عسکری را به خواب دیده شیفته‌اش گردید. پس از تمجید خداوند متعال، حضرت رسول(ص) و دوازده امام، می‌گوید که پادشاه روم یشوعا دختری داشت:

یشوعا را نگاری دختری بود　　نه دختر یک فروزان اختری بود
چو جان از بس گرامی داشت او را　　ملیکه نام کرد آن ماهرو را

و این یشوعا یکی از اولاد شمعون بود:

همانا شمعون که عیسی را وحی بود　　خدا را در زمان خود او ولی بود

پادشاه ازدواج ملیکه را با عموزاده‌اش قرار گذاشت. چون تمام تشریفات به عمل آمد و داماد را بر تخت می‌نشاندند، رویداد شگفت‌انگیزی رُخ داد:

به صد عزّت و ناز بر آن تخت مطلا　　صلیبی بر سرش کردند برپا
به ناگاه آن صلیب از پا درافتاد　　بروی خاک یاد از نقشِ «لا» داد

یکبارِ دیگر ترتیبات برای عروسی به عمل آمد، امّا باز هم همان شد و آن را فال بد تصوّر کردند ـ شب که ملیکه به خواب رفت، خود را در جنّت یافت:

ملیکه با دلِ فارغ ز محنت　　ببستر کرد میل استراحت
چو بربست از تماشای جهان چشم　　کشاد از بهر سیر باغ جان چشم

دید که مجلسی دارد برپا می‌شود:

چو شد آراسته مجلس ز منبر　　درآمد سیّد کونین از در
مسیح از جا به استقبال‌شان جَست　　ببوسید از رهِ اِجلالِ‌شان دست

در آن حضرت مسیح(ع) به شمعون دستور داد:

ملیکه را به عقدِ عسکری ده　　بسر زین فخر تاجِ سروری نه

روز بعد که وی بیدار شد و دربارهٔ خواب اندیشید، شیدای امام عسکری گشت و از دُوریش بیمار شد. پزشکانی که برای معالجه‌اش مقرّر شدند، داروها تجویز و گردش در باغ را توصیه کردند. امّا هیچ فایده‌ای نبخشید. چون پادشاه یشوعا دانست که ملیکه عاشقِ امام عسکری شده، ارتش را برای جنگ با مسلمانان اعزام داشت، امّا نتیجه‌اش کاملاً بر عکس شد. مسیحیان شکست خوردند و ملیکه دستگیر شده و به بغداد پیش دهمین امام علی نقی برده شد. حالا ملیکه تمام داستان را برای امام بازگو کرد. امام، حسن عسکری را فراخواند و ازدواجش را با ملیکه نمود؛ بعد از آن:

امام او را ز روی لطف بنواخت　　چو دل در پهلوی خود جای او ساخت

در دولت به نرجیس بازگردید　　بکام جان خود دمساز گردید

برخی از تذکره‌نویسان، این مثنوی را «موحد امام مهدی(عج)» خوانده‌اند.

شمس‌الضحی[1]

شمس‌*الضحی* مثنوی دیگری از فقیر می‌باشد که با مطلع:

ای بنامت زبان سحر طراز　　نطق را داده مایهٔ اعجاز

فقیر در این مثنوی معجزات دوازده امام علیهم السّلام را گردآورده ـ مواردی را که وی در مثنوی بکاربرده با استفاده از کتب معتبر می‌باشد. به عنوان مثال برای توصیف معجزهٔ هفتمین امام موسی بن جعفر(ع) از کتابِ امالیِ ابن بابویه[2] علیه‌الرحمة استفاده کرده است. ابن بابویه علیه‌الرحمة در کتابِ امالی روایتی دارد که فقیر آن را به نحو احسن توصیف نموده است:

این خبر ز ابن بابویهٔ قمی　　هست با صحت سند مروی

گفت هارون تا رسید لعین　　بود با اهل بیت بر سر کین

1- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.61.

۲- ابوجعفر محمّد بن علی بابویه فقیهٔ بزرگ شیعه که در سدّهٔ چهارم هجری/دهم میلادی می‌زیست.

مکری انگیخت از عداوت و کین	تا دهد خجلتی بسر در دین
مائده چون به مجلس آوردند	خانه را روضهٔ ارم کردند
آمد از سِحر مرد شعبده باز	نان ز پیش امام در پرواز
این عجب را که از آن شعبد دید	گشت از خنده بی‌قرار رشید
بود چون مطلب وی استهزا	در غضب شد امام دین موسی
بعضی از پرده‌های رنگارنگ	داشت تصویرهای روئین چنگ
سرور دین شه سپهر جناب	سوی تمثال شیر کرد خطاب
که بگیر این عدوی یزدان را	چنگ زن بر تنش ببر جان را
گشت آن نقش در زمان زنده	جَست از جا چو شیرِ درّنده
بر درید از هم آن شعبد را	این عقوبت سزاست حاسد را

واله و سلطان[1]

واله و سلطان یک مثنوی دیگر از فقیر است که به داستان حقیقی عشق و محبّت می‌پردازد. علی قلی خان والهٔ داغستانی نویسندهٔ تذکرهٔ *ریاض الشعرا*، می‌نویسد که دلباختهٔ عموزاده‌اش خدیجه گردید، امّا متأسّفانه قدرتِ روزافزونِ نادر شاه وی را از فارس راند و وی به هند گریخت. وقتی افغانها در سال ۱۱۴۳ ﻫ ./۳۱–۱۷۳۰ م. اصفهان را تسخیر نمودند، خدیجه به دست یک رئیس افغانی افتاد که با وی ازدواج کرد، امّا بعداً وی خدیجه را به نادر شاه پیشکش نمود (که وی را صیغه‌اش گردانید). بعد از آن خدیجه را پیش حاکم یزد، نجف قلی خان بردند و به دنبالِ قتلش خدیجه کوشید که به هند بیاید، امّا سر راه جان خود را از دست داد. فقیر این داستان را به نظم درآورده که اینطور شروع می‌شود:

اله واله حسن در کشت جان	عشق تو بهر دو کون سلطان

1- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.62.

فقیر می‌گوید عشقبازی واله و سلطان، زمان *لیلی و مجنون* و *شیرین و فرهاد* را زنده کرده بود:

تقویم که شده است اکنون　　شور فرهاد و عشق مجنون
آن به که ره نرفته پویم　　حرفی که بود نگفته گویم
لیلی نه به از خدیجه سلطان　　مجنون نه به از علی قلی خان

مثنوی *واله و سلطان* در سال ۱۱٦۰ هـ./۱۷٤۷ م. سروده شده بود:

آمد چو بدل خیال تاریخ　　شد نظم منبع سال تاریخ
۱۱٦۰ هجری
تاریخ دگر ز شخص معنی　　ظاهر شودت اگر بجویی
۱۱٦۰ هجری

تصویر محبّت[1]

تصویر محبّت مثنوی دیگری از فقیر است که داستان محبّتِ رامچند پسر یک نفر تنبولی را بیان می‌کند و با این بیت شروع می‌شود:

خداوند دلی ده شعله سانم　　که از سوزش فتد آتش بجانم

در این مثنوی تعدادی از واژه‌های هندی بکار رفته، تصویرِ پسری رامچند مالِ پتنه در ادبیّات ذیل آورده شده است:

سخن پرداز این دلکش فسانه　　چنین سرکرد حرف عاشقانه
که در شهر عظیم‌آباد پُرنور　　که بادا از سوادش چشم بد دور
پسر تنبولی بوده است رعنا　　لبش را رنگ پانی[2] از خون دلها

1- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.63.

۲- آب.

بسان بیره[1] دلها بسته او چو برگ پان[2] درونها خسته او
لبش دائم چو گل از رنگ پان سرخ غلط گفتم ز خون عاشقان سرخ
چو دیده یاور او بخت فرجام نهاده رامچند او را پدر نام

رامچند با دختر زیبارویی عشق ورزید و ازدواج کرد. امّا متأسّفانه دختر کمی بعد چشم از جهان پوشید. رامچند غمناک شده و شهر را ترک گفت و راهی دشت و بیابان گردید. دید که هر شب شعله کرمها یعنی کرمهای شب تاب سرگردان می‌شوند و نامش را می‌برند:

که هر شب از کف خاکستر او برآید شعله کرم تک و پو
بگردد هر طرف بیتاب چون برق گهی در غرب تازد گاه در شرق
از آن شعله برون آید صدایی که آه رامچند من کجایی
از آن چون رامچند این قصّه بشنید ز شادی شعله سان بر خویش بالید
سراغی از نگار خویشتن یافت تو گویی مرده جانِ نو به تن یافت

و روزی رامچند خودسوزی کرد تا در جنّت با محبوبش ملاقات بکند:

خسی در آتشی گردید ناچیز نماند اندر میانه فضل و تمییز
نماند از هستیش دیگر نشانی بجز آتش گرفته استخوانی
به مشت استخوانی آن نکونام همای شعله را آورد در دام
تن او به آتش آشنا شد غبارش توتیای دیده‌ها شد

نام این مثنوی از این بیت آشکار است:

چو هست این نسخه تفسیر محبّت نهادم نام تصویر محبّت

و حروف تصویر محبّت مادّهٔ تاریخ را برای سال ۱۱٥٦ هـ./٤-۱۷٤۳ م. بیان می‌کند.

۱- برگ تنبول پیچیده‌ای.

۲- برگ تنبول.

تحفة الشباب[1]

تحفة الشباب یک مثنوی عالی دیگری است که فقیر در سال ۱۱٤۳ هـ./۳۱-۱۷۳۰ م. سرود. آن را برای نوّاب امیرالامرا سعادت خان به مناسبت جشنگیری منزلش گفته شده بود که با این بیت شروع می‌شود:

دگر بر روی طبع نکته پرداز   دری گردید از فیض سخن باز

میر شمس‌الدّین فقیر در زمینهٔ نثر هم طبع آزمایی کرده و دو رساله مهم باقی گذاشته است. در این خصوص عبدالحکیم حاکم لاهوری قولِ شاعر و نویسنده شهیری سراج‌الدّین علی خان آرزو را نقل می‌کند:

> "در فضل و کمال و شعر و انشا و فنون دیگر مثل عروض و قافیه و معانی و بیان و بدیع، یکتای روزگار و منتخب لیل و نهار است، حتّی که در اکثر این فنون رسایل مفیده نوشته"[2].

الوافیه فی علم العروض و القافیه[3]

چنانکه از نامش پیداست، رساله‌ایست راجع به علم عروض و قافیه که در سال ۱۱٦۱ هـ./ ۱۷٤۸ م. به اتمام رسید. این رسالهٔ نادر و نایاب به زبان ساده عربی نگاشته شده و بحث فصلی پیرامون عروض و قافیه دارد.

1- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.64.

۲- تذکرهٔ مردم دیده، ص ۸۳

3- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.318.

خلاصة البدیع[1]

رسالهٔ دیگری است مربوط به صنایع بدایع. این رساله هم به زبان سلیس و روان نوشته شده و برای فهمیدن صنایع بدایع بی‌نظیر می‌باشد.

منبع و مأخذ

۱. حاکم لاهوری، عبدالحکیم: تذکرهٔ مردم دیده، لاهور، ۱۹۶۱ م.

۲. حسین قلی خان عظیم‌آبادی: تذکرهٔ *نشترِ عشق*، قسم چهارم، دوشنبه، ۱۹۸۶ م.

۳. غنی فرّخ‌آبادی، مولانا محمّد عبدالغنی: تذکرة الشعرا، علیگره، ۱۹۱۶ م.

۴. فقیر دهلوی میر شمس‌الدّین: *کلیّاتِ فقیر*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۷۰ ای. دنیسن رأس و ای.جی. براؤن، کتابخانهٔ اندیا آفس، لندن، ۱۹۰۲ م.

۵. مصحفی همدانی امروهوی، شیخ غلام: عقد ثریا، دهلی، ۱۹۳۴ م.

6. Dr. Shamimul Haq Siddiqi’s thesis: “***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century (1707-48) A.D.***”, No. 02276, Delhi University Library, Delhi, 1975.

* * *

1- ***Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.***, p.318.

مثنوی در صفت آیینهٔ خانهٔ شاهزاده عالم

محمّد آصف نعیم صدّیقی*

نگارنده از دو نسخهٔ *دیوان آشنا* که در کتابخانهٔ دیوان هند در انگلستان وجود دارد در مدتی که آن دیار اقامت داشت استفاده نمود و این دو نسخه مرتباً مورد مطالعه قرار گرفت. این نسخه که شمارهٔ ١٥٨٤ و تاریخ ١٠٦٠ هجری قمری (١٦٥١ م.) دارد نسخهٔ شخصی آشنا بود.

نسخهٔ دوم به شمارهٔ ١٨٨٥ که در صفحهٔ اول آن تاریخ ١٠٩٤ هـ. ق. (١٦٨٣ م.) دیده می‌شود در زمان حیات شاعر استنساخ شده است. در حاشیهٔ این نسخه اضافات و اصلاحات زیادی وجود دارد. در اینجا نیز به نظر می‌آید که اوراق خالی به منظور اضافه کردن مطالب تعبیه شده است. دو نسخهٔ فوق تاکنون به چاپ نرسیده است.

استاد محمد شفیع دو مثنوی آشنا را راجع به آئینه خانه که توسط داراشکوه تأسیس شده بود در مجلهٔ *اورینتل کالج* لاهور به چاپ رسانده است که در اینجا عیناً نقل می‌شود:

---

*- دانشیار فارسی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

حبذا این نشیمن والا — که بود رشک عالم بالا
چه عجب ز آبگینهٔ بسیار — گر هوایش بود رطوبت دار
نیست آئینه‌ها بدیوارش — دل پاکان بود گرفتارش
هر که یک بار اندر او گردید — همچو خود محو او هزاران دید
ساخت بوم و برش ز آئینه مرد — همچو عکسی که جا در آئینه کرد
این قدر زینتش ز آئینه داد — یا در آئینه عکس خانه فتاد
آنچنان طاق را برفعت بست — که شکستن برو نیابد دست
دیده در وی ز حیرت بسیار — همچو آئینه پشت بر دیوار
هر که یکبار این بنا را دید — گرد او چون کتابه‌اش گردید
درخور این کتابهٔ دلخواه — مطلع آفتاب و مصرع ماه
دل ز کف برده حسن دلجویش — طاق و آئینه چشم و ابرویش
چون مخطط بتان آئینه رو — شده از چار طاق چار ابرو
غیر اگر وصف او نکرد مثال — خط ز آئینه کی کند تمثال
نه همین بلبلش ز آئینه است — شاخ و برگ گلش ز آئینه است
کرده طفل از نگاه این مسکن — بی‌معلم سواد را روشن
بسکه ز آئینه‌ها بتاب بود — سایه‌اش رشک آفتاب بود
بسکه در این بنای فیض آثار — رفته آئینه‌های ریزه بکار
هر که چشم از نظاره‌اش شوید — چون بسقفش نظر کند گوید
کین همه پاره‌های آئینه است — یا یک آئینهٔ بزرگ شکست
ساخت از بسکه بیکدارش (؟) مرد — همه آئینه‌ها یک آئینه کرد
تا درو گردد صورتی تحریر — شد ز نقاش خانه پر تصویر
این همه آئینه است با معمار — صورت دل کشیده بر دیوار
بود این رشک خلوت سینه — این قدر دل‌نشین ز آئینه
کرده بنای این نکو منزل — از یک آئینه تمام چو دل

روز بر سقف این بنا کوکب بیشتر می‌دهد فروغ از شب
دیدن این مقام خلد نظیر چشم آئینه را نسازد سیر
به حلب هم رسیده‌اند بسی این قدر آئینه ندید کسی
از فروغ تو ای صفا سینه آب گردد بچشم آئینه
تا صفا و طراوتت را دید باخت آئینه رنگ چون خورشید
ای ز آئینه چشم نورانی سرمه از سایه بر تو ارزانی
به سپهر از چه رو نسای سر که بود بانیت فریدون‌فر
صاحب روزگار وارث تخت شاه داراشکوه والا بخت
آنکه از تیغ او شود بمصاف سپر آفتاب پر ز شگاف
خلق او حل نموده مشکلها کرده تعمیر کعبهٔ دلها
پاسخش از بلندی گفتار بخت خوابیده را کند بیدار
هم بود یک ملازمش سنجر هم یک آئینه دارش اسکندر
از دل و دیده تا شده معمار کرده آئینه خانها تیار
صلح در عهد او ز بس شده عام نکند تیغ سر برون ز نیام
خصم را بوده گر دل آهن‌وار خط به بینی کشیده چون پرکار
پنجهٔ را که شد ز دست جدا لطف او بهله[1] سان کند گیرا
ای که رونق گرفته از تو جهان خانهٔ عدل از تو آبادان
تا تو با طالع سلیمانی کردهٔ جا به تخت سلطانی
باد با خاک دست بیعت داد صلح شد در میانهٔ اضداد
چون ببزم تو می حواله کنند آب و آتش بیک پیاله کنند
بسکه امنیت از تو عام بود تیغ از زنگ در نیام بود
چون جهانید هیبت تو کتل شده ماضی جهان مستقبل
کردی از پنجهٔ کرم گستر دامن آفتاب را پر زر
تا برد قصر چرخ نورانی بتو دین خانه باد ارزانی

۱- بهله بالکسر پوستین است باندام پنجه که میر شکاران بر پنجه کشند (بهار).

مثنوی ثانی

حبذا این خانهٔ آئینه کار کاسمان شد بهر او آئینه دار
این قدر ز آئینه‌ها باشد نمود یا دل از پاکان گه دیدن ربود
کی تواند آسمان شد همسرش می‌توان در روز دیدن اخترش
تا پی نظارهٔ او سر کشد سرمه شب در دیدهٔ اختر کشد
استواری باشدش از صد فزون هر ستون اوست کوه بی‌ستون
از صفای عرصهٔ میدان او خانهٔ دل گردهٔ ایوان او
از پی نظاره‌اش بی‌کینها دل بدل چسپیده چون آئینه‌ها
بر فلک از نورش اختر بی‌درنگ شد سیه چون داغ بر پشت پلنگ
خانها پر نقش و گل چیدن ز ما چشمها ز آئینه و دیدن ز ما
بسکه بالد بر خود از گلزار او شد منبت بوتهٔ دیوار او
گر نکویی را گذر در وی فتاد خوبی او شد یکی در صد زیاد
دیده از رویش نپوشد یک زمان بس بود آئینه او را پاسبان
آمدند از بهر سیر او بسی سوزنی اینجا کند گم ار کسی
دزد اینجا زود رسوا می‌شود تا نهان گردید پیدا می‌شود
نی همین خوار است بلبل پیش او نقش دیواری بود گل پیش او
ختم می‌سازم سخن را آشنا چشم لاهوری است این عالی بنا
تا نیارد دید چرخ از کینه‌اش باد روش چشم هر آئینه‌اش![1]

مقایسه مثنوی چاپ شده به نسخهٔ شمارهٔ ۱۷۸٤

مثنوی اول

مثنوی اول که استاد شیخ به چاپ رسانیده‌اند، ٤٨ بیت دارد و در مثنوی نسخهٔ خطّی (که متأسفانه فعلاً فقط ۳۵ بیت در اختیار این جانب است). شش بیت بیشتر از نسخهٔ چاپی دارد که عیناً در زیر آورده شده است.

۱- اورینتل کالج میگزین، لاهور، می ۱۹۲٦ م.، ص ۱۱.

بیت دوم از روی نسخهٔ خطّی:

شده از دیدنش بیکباره دل چو آئینه محو نظاره

بیت پنجم از روی نسخهٔ خطّی:

شده در رتبت این نشیمن پاک رشک آئینه خانهٔ افلاک

بیت دهم از روی نسخهٔ خطّی:

شد ز دست آنکه از شنیدن او یا نمود آرزوی دیدن او

بیت یازدهم از روی نسخهٔ خطّی:

از نفس می‌کند تهی سینه که بود جای عکس آئینه

بیت بیست و نهم از روی نسخهٔ خطّی:

هر که آید بدیده بینا بتماشای این خجسته بنا

بیت سی‌ام از روی نسخهٔ خطّی:

هیچ کارش بغیر دیدن نیست که مجال نفس کشیدن نیست

بیت سی و یکم از روی نسخهٔ خطّی:

حوض باشد در این خجسته بنا یا فتاد است عکس آئینها

شعر هشتم مثنوی چاپ شده:

دیده دروی ز حیرت بسیار همچو آینه پشت بر دیوار

اختلاف متن

۱- بیت اول چاپ شده بدین قرار است:

حبذا این نشیمن والا که بود رشک عالم بالا

در نسخهٔ خطّی و شعر اول به جای این «زین» آمده است.

۲- بیت بیست و چهارم چاپ شده بدین قرار است:

کرده بنای این نکو منزل از یک آئینهٔ تمام چو دل

۳- ساخت از بسکه بیکدارش (؟) مرد همه آئینه‌ها یک آئینه کرد

که بیت بیستم چاپی است در نسخهٔ خطّی بیت سی و پنجم می‌باشد که به شکل زیر آورده شده است:

ساخت از بسکه تنگدرزش مرد — همه آئینه را یک آئینه کرد

٤- بیت بیست و هفتم چاپی:

به حلب هم رسیده‌اند بسی — این قدر آئینه ندید کسی

در نسخهٔ خطّی به شکل زیر آورده شده است:

بحلب هم رسیده‌اند بسی — این قدر آئینه ندیده کسی

این مثنوی در نسخهٔ خطّی، با این عنوان آغاز می‌شود «*مثنوی در صفت آئینهٔ خانهٔ شاهزاده عالم*». ولی مثنوی چاپی عنوان ندارد.

مثنوی دوم

مثنوی دوم نسخهٔ خطّی به این عنوان آغاز می‌شود «*مثنوی در تعریف آیینهٔ خانهٔ لاهور*» ولی مثنوی دوم چاپی هم عنوان ندارد. مثنوی دوم چاپی هفده بیت دارد و مثنوی نسخهٔ خطّی دارای بیست و پنج بیت می‌باشد و ابیات زیر بیشتر از ابیات چاپی می‌باشد.

۱) بیت هشتم از روی نسخهٔ خطّی:

تا بروز او را فراغ کوکب است — روز پیش دیدهٔ انجم شب است

۲) بیت نهم از روی نسخهٔ خطّی:

این قدر آئینه‌ها دارد نمود — آسمان تا بر زمین آرد فرود

۳) بیت سیزدهم از روی نسخهٔ خطّی:

در تنش آئینه‌ها جان می‌کند — یکچراغ او را چراغان می‌کند

٤) بیت پانزدهم از روی نسخهٔ خطّی:

در صفا رشک فضای سینه است — اختر بیدار او آئینه است

۵) بیت شانزدهم از روی نسخهٔ خطّی:

بسکه دروی سیر مردم می‌کند — خویش را نظارگی کم می‌کند

٦) بیت هجدهم از روی نسخهٔ خطّی:

هست چون دل جای در هر سینه‌اش عینک نظارگی آئینه اش

٧) بیت بیست و یکم از روی نسخهٔ خطّی:

چشم بر بام و در او دوختن باید از آئینه‌اش آموختن

٨) بیت بیست و دوم از روی نسخهٔ خطّی:

قدر هر آئینه او را بدان خط پیشانی از این عینک بخوان

اختلاف متن

١) شعر دوم چاپی بدین قرار است:

این قدر ز آئینه‌ها باشد نمود یا دل از پاکان گه دیدن ربود

در نسخهٔ خطّی به جای «آئینه‌ها»، «آئینه‌اش» آمده است.

٢) شعر ششم چاپی بدین قرار است:

از صفای عرصه پدران او خانهٔ دل گردهٔ ایوان او

نسخهٔ خطّی این شعر را این طور نوشته است:

از صفا بر عرصه میدان او خانهٔ دل گرده ایوان او

مقایسه با نسخه شمارهٔ ١٥٨٥

در این نسخه مثنوی اول با عنوان «*در صفت آئینه خانه*» آغاز می‌شود و دارای پنجاه و دو بیت می‌باشد و ابیات زیر را به صورت ابیات اضافه آورده است.

١- بیت هشتم از روی نسخهٔ خطّی:

شد ز دست آنکه از شنیدن او یا نمود آرزوی دیدن او

٢- بیت نهم از روی نسخهٔ خطّی:

از نفس می‌کند تهی سینه که بود جای عکس آئینه

٣- بیت سی و چهارم:

از وجودت زمانه گلشن باد چشم لاهور از تو روشن باد

اختلاف متن

۱- شعر دوم چاپی بدین قرار است:

چه عجب ز آبگینهٔ بسیار   گر هوایش بود رطوبت‌دار

نسخهٔ خطّی به جای «گر»، «که» دارد.

۲- شعر شانزدهم چاپی بدین قرار است:

بسکه ز آئینه‌ها بتاب بود   سایه‌اش رشک آفتاب بود

در نسخهٔ خطّی به جای «بسکه»، «بس کز» آمده است.

۳- بیت بیستم چاپی بدین قرار است:

ساخت از بسکه بیکدارش (؟) مرد   همه آئینه‌ها یک آئینه کرد

این بیت در نسخهٔ خطّی به شکل زیر است:

ساخت از بسکه تنگدرزش مرد   همه آئینه را یک آئینه کر

٤- بیت بیست و چهارم چاپی بدین شکل می‌باشد:

کرده بنای این نکو منزل   از یک آئینهٔ تمام چو دل

در نسخهٔ خطّی به جای «آئینه»، «آئینه‌اش» آمده است.

در نسخهٔ خطّی بیت زیر که بیت یازدهم است قلم خورده می‌باشد:

هر که یکبار این بنا را دید   گرد او چون کتابه‌اش گردید

در این بیت نسخهٔ خطّی:

چون مخطط بتان آئینه رو   شده از چار طاق چار ابرو

که شعر چهاردهم می‌باشد کلمه آئینه خط زده شده است و به جای آئینه در حاشیه کلمهٔ نیکو بکار رفته است.

بیت بیست و هشتم چاپی نیز قلم خورده می‌باشد و آن بیت این است.

دیدن این حکام خلد نظیر   چشم آئینه را نسازد سیر

در شعر سی و ششم خطّی است که بدین قرار است:

صاحب روزگار و وارث تخت   شاه داراشکوه والابخت

کلمات «صاحب» و «داراشکوه» به کلمات «داور» و «اورنگ‌زیب» عوض شده است.

مثنوی دوم

مثنوی دوم نسخهٔ نوزده بیت دارد و بدون عنوان آغاز می‌شود. در این مثنوی ابیات زیر به صورت اضافه آمده است.

بیت یازدهم از روی نسخهٔ خطّی:

در تنش آئینه‌ها جان می‌کند　　　یک چراغ او را چراغان می‌کند

بیت سیزدهم از روی نسخهٔ خطّی:

بسکه از وی سیر مردم می‌کند　　　خویش را نظارگی کم می‌کند

اختلاف متن

بیت اول نسخهٔ خطّی به جای «این»، «ای»؛ بیت دوم به جای «آئینه‌ها»، «آئینه‌اش»؛ بیت پنجم به جای «صد»، «حد»؛ بیت هشتم به جای «از نورش»، «بی‌نورش» و بیت شانزدهم به جای «گردید»، «گردیده» دارد. بیت شانزدهم در نسخهٔ خطّی، در نسخهٔ چاپی در بیت چهاردهم آورده شده است. همچنین مصرع دوم بیت پانزدهم نسخهٔ خطّی در نسخهٔ چاپی در مصرع دوم آورده شده است که بدین قرار است «سوزنی اینجا نشد کم از کسی».

مقایسهٔ متون در دو نسخهٔ خطّی

از مثنوی اول نسخهٔ خطّی به شمارهٔ ۱۵۸٤ فعلاً سی و پنج بیت در اختیار است و این مثنوی در نسخهٔ خطّی به شمارهٔ ۱۵۸٤ که با عنوان «مثنوی در *تعریف آئینهٔ خانهٔ شاهزاده عالم*» آغاز می‌شود و در نسخهٔ خطّی به شمارهٔ ۱۵۸۵ به عنوان «در *صفت آئینه خانه*» آغاز می‌شود و نیز ابیات زیر در آن به چشم نمی‌خورد:

۱)　شده از دیدنش بیکباره　　　دل چو آئینه محو نظاره

(بیت دوم در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤)

۲)   شده در رتبت این نشمین پاک   رشک آئینه خانهٔ افلاک

(بیت پنجم در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤)

۳)   هر که آید بدیدهٔ بینا   به تماشای این خجسته بنا

(بیت بیست و نهم در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤)

٤)   هیچ کارش بغیر دیدن نیست   که مجال نفس کشیدن نیست

(بیت سی‌ام در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤)

اختلاف متن

نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ بیت اول را به شکل زیر آورده است:

حبذا زین نشیمن والا   که بود رشک عالم بالا

در نسخه شمارهٔ ۱۵۸۵ به جای «زین»، «این» آمده است.

در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ بیت سوم بدین شرح است:

چه عجب ز آبگینه بسیار   گر هوایش بود رطوبت‌دار

در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸۵ به جای «گر»، «که» آمده است.

در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ بیت زیر که سی و پنجمین بیت می‌باشد، در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸۵ بیست و دومین بیت منظوره شده است:

ساخت از بسکه تنگدزرش مرد   همه آئینه را یک آئینه کرد

در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ بیت زیر که بیت دهم نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸۵ می‌باشد، وجود ندارد:

دیده دروی ز حیرت بسیار   همچو آئینه پشت بر دیوار

مثنوی دوم

نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸۵ ابیات زیر را ندارد که در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ به صورت اضافه آمده است:

۱) تا بروز او را فروغ کوکب است روز پیش دیدهٔ انجم شب است

(بیت هشتم نسخه شمارهٔ ۱۵۸٤)

۲) این قدر ز آئینه‌ها دارد نمود آسمان تا بر زمین آرد فرود

(بیت نهم همین نسخه)

۳) در صفا رشک فضای سینه است اختر بیدار او آئینه است

(بیت پانزدهم همین نسخه)

٤) چشم بر بام و در او دوختن باید از آئینه‌اش آموختن

(بیت بیست و دوم همین نسخه)

۵) قدر هر آئینه او را بدان خط پیشانی از این عینک بخوان

(بیت بیست و دوم همین نسخه)

مثنوی دوم در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ بیست و پنج بیت دارد و در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸۵ نوزده بیت، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ به عنوان «*مثنوی در تعریف آئینهٔ خانهٔ لاهور*» آغاز می‌شود و این مثنوی در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸۵ عنوان ندارد.

اختلاف متن

در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ بیت اول بدین شکل است:

خبذا زین خانهٔ آئینه کار کاسمان شد بهر او آئینه‌دار

در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸۵ به جای «زین»، «ای» آمده است.

در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸٤ بیت شانزدهم بدین قرار است:

بس که در وی سیر مردم می‌کند خویش را نظارگی کم می‌کند

این بیت در نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۵۸۵ بدین شکل آمده است:

بس که از وی سیر مردم می‌کند خویش را نظارگی کم می‌کند

آئینهٔ خانهٔ لاهور

آئینهٔ خانهٔ داراشکوه در حال حاضر ازبین رفته است. هیچ اثری از آن وجود ندارد تا جایی که بنده اطلاع دارم این مثنوی تنها منبعی می‌باشد که دربارهٔ این بنا صحبت می‌کند. در هیچ منبعی از آن دوره و منابع دوران ما اشاره به آن نشده است.

آشنا

میرزا محمد طاهر عنایت خان آشنا (ظفر خان احسن در دیباچهٔ دیوان خود او را به لقب عنایت الله یادکرده است) پسر ظفر خان احسن از شعرا و صاحب منصبان ارشد دورهٔ شاهجهانی می‌باشد. از طرف مادرش بزرگ خانم (دختر ملکه خانم و سیف خان[1]) با ممتاز محل[2] خویشاوندی داشت. ممتاز محل خواهر کوچک ملکه خانم بود. عنایت خان آشنا در سال ۱۰۳٦ هـ. (۱٦۲۸ م.) بدنیا آمده بود یعنی چند ماه قبل از اعلام رسمی پادشاهی شاهجهان ـ آشنا هنوز هفت ساله (از لحاظ تاریخ تولد وی در سنهٔ ۱۰۳۷ هـ.) بود که شاهجهان وی را برای «منصب» (مقام رسمی) انتخاب نموده بود این امر مقارن با چهل و چهارمین جشن وزن تولد شاهجهان به روز هفتم ربیع ثانی در سال ۱۰٤٤ هـ. (۳۰ سپتامبر ۱٦۳٤ م.) و سفر اولی شاهجهان به کشمیر پس از شاهنشاه شدن می‌باشد. آشنا در سن بیست و سه سالگی (در سنهٔ ۱۰۵۹ هـ./۲۵ ژوئیهٔ ۱٦٤۹ م.) به داروغگی داغ منتخب شده بود و در سال ۱۰٦۰ هـ./۲۰ مارس ۱٦۵۰ م. به لقب «عنایت خان» نایل گردید. آشنا در سال ۱۰٦٦ هـ./۱٦۵٦ م.، به مقام هزار و پانصدی رسید. در سال ۱۰٦۸ هـ./۱۰ دسامبر ۱٦۵۷ م. برای مقام کتابداری شاهنشاهی منتخب شد. آشنا در سن سی سالگی در زمان پادشاهی اورنگ‌زیب به کشمیر عزیمت نمود و در آنجا کنج عزلت اختیار نمود و با بیست و چهار هزار روپیه سالیانه

۱– در آن زمان استاندار آگره بود.

۲– زن شاهجهان پادشاه سلسلهٔ گورکانیان.

که از طرف آن پادشاه می‌گرفت زندگی می‌کرد و در همین وضع انزوا در سال ۱۰۸۱ ه./ ۱٦٧٠ م. در سن چهل و چهار سالگی بر طبق تاریخ قمری و در سن چهل و سه سالگی بر طبق تاریخ میلادی درگذشت. محمد اعظم در *تاریخ اعظمی* سنهٔ ۱۰۷۷ هجری را سال فوت آشنا قرار داده است که صحت آن مورد سوال است زیرا محمد طاهر نصرآبادی که در سال ۱۰۸۳ هجری تذکره خود را تألیف می‌کرد می‌گوید:

"... چنانچه مکرراً کتابت نوشته، دیوان خود را با غزلیات خسرو و چند کتاب دیگر جهت فقیر فرستاده... مسموع شد که در سال قبل از این فوت شد..."[۱]

آشنا با شعرای نام‌آوردهٔ زمان خود مانند ابوطالب کلیم روابط دوستانه‌ای هم داشته است و بر طبق اطلاع نصرآبادی آنها با هم شوخی هم می‌کردند[۲].

غیر از دیوان اشعار که شامل قصاید، قطعات، مراثی، مثنویات، غزلیات و رباعیات می‌باشد در نثر تاریخ سی سالهٔ شاهجهانی به نام *ملخص* هم از او باقی‌مانده که تلخیص «پادشاه‌نامهٔ» محمد امین و عبدالحمید لاهوری است. آشنا در سن سی سالگی در سال ۱۰٦٨ هجری بروز چهارم ربیع‌الاول (دهم دسامبر در سال ۱٦٥٧ م.) که سال تکمیل دورهٔ سوم *پادشاه‌نامه* است به عنوان کتابدار کتابخانهٔ شاهنشاهی انتخاب شده بود و او کارِ تلخیص *پادشاه‌نامه* را در مدت چند ماه یعنی پیش از هفدهم رمضان در سال ۱٦۰٨ هجری (۱٨ ژوئن ۱٦٥٨ م.) که هنوز شاهجهان معزول نشده بود، انجام داد.

۱– تذکرهٔ نصرآبادی تألیف میرزا محمد طاهر نصرآبادی با تصحیح و مقابله استاد فقید وحید دستگردی کتابفروشی فروغی، چاپ سوم ۱۳٦۱، ص ٥٨.

۲– همان.

منابع:

۱. طاهر نصرآبادی میرزا محمد: *تذکرهٔ نصرآبادی* با تصحیح و مقابله استاد فقید وحید دستگردی، کتابفروشی فروغی، چاپ سوم ۱۳٦۱ هـ . ش.

۲. *اورینتل کالج میگزین*، لاهور، می ۱۹۲٦ م.

* * *

معرّفی تذکرهٔ خازن الشعرا

سیّد اختر مهدی رضوی*

در میان تمامی ملل دنیا ـ از دیرباز تا امروز ـ هیچ دو ملّتی را نمی‌توان یافت که به اندازهٔ دو ملّت هند و ایران در طی قرون و اعصار، با یکدیگر پیوندهای استوار و همه جانبه داشته باشند. این پیوندها پیشینه‌ای به درازنای تاریخ دارد و از نخستین ادوار موجودیت دو ملّت همنژاد آریایی، حتی می‌توان اشاره کرد؛ از هنگامی آغاز می‌شود که هندیان و ایرانیان، به عنوان قومی واحد در کنار همدیگر زندگی می‌کردند و ویژگی‌ها و فرهنگ و تمدّنی واحدی داشتند. چنانکه پس از گذشت هزاران سال، امروز نیز مشترکات گوناگون اعم از تجاری و اقتصادی و اجتماعی و بخصوص مشترکاتِ فرهنگی فراوانی میان این دو ملّت وجود دارد که نظیر آن در هیچ کجای دیگر نمی‌توان یافت. در میان عوامل تقویت‌کنندهٔ پیوندهای فرهنگی میان ایرانیان و هندیان، زبان و ادب فارسی بی‌تردید مهم‌ترین نقش را داشته و دارد.

زبان فارسی با زبان علمی قدیم و مقدّس هندوان یعنی زبان سانسکریت از یک ریشه است. زبان فارسی در این شبه قارّه به وسیلهٔ ادب دوستان هندی و ایرانی

*- دانشیار فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

گسترش یافت و در حقیقت به عنوان پُل ارتباطی نیرومندی موجود است؛ که مردم دو کشور را از یک سو به یکدیگر پیوند می‌دهد؛ و از سوی دیگر، هر یک از دو طرف را با گذشته خود و گذشته طرف دیگر مرتبط می‌نماید. همان گذشته‌ای که در آن شاعرانِ نام‌آور و نویسندگان گرانقدری می‌زیستند؛ که برجسته‌ترین شاهکارهای علمی و ادبی ایشان در کتابخانه‌ها و موزه‌های ملّی دنیا به عنوان یادگار گران سنگ و میراث مشترک فرهنگی دو ملّت هند و ایران نگهداری می‌شود. بسیاری از این آثار خطّی و چاپی مشتمل است بر دیوان و کلیّات شاعران، فرهنگ لغت، دستور زبان، انشاء و فنّ نگارش، علم فلسفه و منطق، علوم اخلاقی و اجتماعی، تذکره‌نویسی و غیره.

با درنظر گرفتن شاهکارهای علمی و ادبی نیاکان ما، محقّقان و دانشمندان معروف ایرانی اعتراف نموده‌اند؛ خدمات محقّقان و ادب‌دوستان هند که با چاپ اولین تذکرهٔ فارسی «لباب الالباب» عوفی یزدی و اولین روزنامهٔ فارسی «مرأة الاخبار» در راه نگهداری و گسترش زبان و ادب فارسی انجام داده‌اند؛ هیچوقت کمتر از ایرانیان نبوده و فارسی تنها متعلّق به ایران نیست. رابطهٔ ما هندیان هم با این زبان «عشق و عرفان» خیلی قوی و ناگسستنی است. با حمایت و سرپرستی سلاطین دهلی و پادشاهان مغول، زبان و ادب فارسی به حدّی در این شبه قارّه پیشرفت نمود که صدها نفر از شعرا و نویسندگان معروف ایرانی وارد این سرزمین شدند و این بیت در بین آفرینندگان هنر و ادب فارسی شهرت فراوانی بدست آورد.

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمالی   تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

عشق و علاقهٔ فوق‌العاده هندیان به زبان و ادب فارسی بالاخر سبک نگارشی را در ادبیّات فارسی بوجود آورده که با نام سبک هندی شناخته می‌شود و نه تنها شاعران و تذکره‌نویسان هندی بلکه شاعران و خالقان ادب فارسی که در ایران زندگی می‌کردند از سبک هندی پیروی نموده‌اند.

پس از استیلای انگلستان بر سرزمین پنهاور هند، اگرچه زبان و ادب فارسی رونق فوق‌العاده خود را از دست داده بود و عمال انگلیس تلاش گسترده‌ای می‌نمودند که زبان انگلیسی را جایگزین زبان فارسی بنمایند؛ ولی محقّقان و دانشمندان هندی کار تحقیقی و تخلیقی خود را با زبان فارسی ادامه دادند و «*تذکرۀ خازن الشعرا*» یکی از مهم‌ترین شاهکارهای ادبی است که در نیمۀ دوّم قرن نوزدهم میلادی در شهر کوچکی بنام شهر اله‌آباد نگارش یافت.

واژۀ تذکره در فرهنگ‌های فارسی به معانی و مفاهیم مختلف آمده است. مثلاً یادداشت، یادآوردن[۱] یا کتاب تاریخ حالات و اشعار شعرا[۲]، یا کتابی که در آن احوال شعرا را نوشته باشد. ولی در اصطلاح ادبی و بنا به گفتۀ دکتر علی رضا نقوی، تذکره کتابی است که در آن شرح‌حال و آثار شاعری یا عدّه‌ای از شعرا آمده باشد[۳]. اگر در کتابی فقط نمونه‌ای از اشعار شعرا باشد و شرح‌حال آنها نباشد در اصطلاح ادبی آن کتاب را با نام «جُنگ» یا «بیاض» یا «سفینه» یاد می‌کنند.

ذکر *تذکرۀ خازن الشعرا* در کتابهای *تاریخ تذکره‌های فارسی* و *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان* وجود دارد ولی دکتر علی رضا نقوی در ذکر نام این کتاب نام «*خزینة الشعرا*»[٤] را آورده است اما آقای دکتر احمد گلچین معانی در کتاب خود این تذکره را بنام «*خازن الشعرا*» یا «*واقعات النادرات*»[٥] ذکر کرده است. از عبارتی که قبل از

۱- *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، ص ۱.

۲- همان، ص ۲.

۳- همان، ص ۲.

۴- همان، ص ٥٦٣.

۵- *تاریخ تذکره‌های فارسی*، ج ۱، ص ٤٦٥.

ذکر فهرست اسامی آمده به وسیلهٔ نویسنده تایید می‌شود و از هر دو نام تاریخ آغاز و اتمام این تذکره بدست می‌آید. مؤلّف می‌گوید:

"این فهرست *تذکرهٔ خازن الشعرا* که تاریخ انجام آن است و هم نام و «*واقعات النادرات*» نیز تاریخ اتمام و هم نام است"[۱].

مؤلّف این تذکره شاه علی کبیر محمّد میرنجان محمّدی الهآبادی است که در مدّت پنج سال کار تألیف این اثر گرانقدر را به پایان رسانید. آقای دکتر احمد گلچین معانی می‌گوید:

"نام اوّل تذکره برابرست با تاریخ شروع تألیف (۱۲٦۰ هـ.) و نام ثانی برابر با ختم آن (۱۲٦۵ هـ.)"[۲].

دورهٔ تألیف این تذکره اگرچه از لحاظ سیاسی در تاریخ هند دورهٔ هرج و مرج و شورش و انحطاط اجتماعی بوده و پس از وفات آخرین پادشاه برجسته و نیرومند مغول هند اورنگ‌زیب اکثر حاکمان ایالتی و منطقه‌ای رابطهٔ خود را با حکومت مرکزی منقطع نموده بودند و دولت مرکزی هم خیلی ضعیف گردیده بود ولی وضع ادبی کاملاً دگرگون نشده بود و فارسی رونق خود را کاملاً از دست نداده بود و هنوز در بعضی از ایالتهای این کشور ادبیات فارسی رایج بود. دکتر علی رضا نقوی دربارهٔ وضعیت این دوره چنین می‌نویسد:

"هنوز طرح انگلیسها برای کندن ریشهٔ زبان و ادب فارسی از سرزمین هندوستان کاملاً به مرحلهٔ اجرا درنیامده بود و در بعضی نواحی هندوستان مانند دهلی و مدراس و حیدرآباد دکن، اود و سِند که بتدریج تحت نفوذ و تسلط انگلیسها درآمد، مردم هنوز به زبان فارسی شعر می‌سروده و کتابهایی به این زبان تألیف می‌نموده‌اند"[۳].

۱- *خازن الشعرا* (خطی) از ذکر فهرست اسامی.

۲- *تاریخ تذکره‌های فارسی*، ج ۱، ص ٤٦٥.

۳- *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، ص ۱۹۹.

به هر حال وضع ادبی و فرهنگی این دوره کاملاً ضدّ فارسی نبوده بلکه تعداد زیادی از شاعران و محقّقان در کار علمی و تحقیقی خود به زبان فارسی مشغول بودند و نمونهٔ اشعار ایشان در کتابهای تذکره که در این زمان تألیف گردیده کاملاً محفوظ است. در این دورهٔ تذکره‌های زیر به زبان فارسی نوشته شده‌اند.

کلمات الشعرا، *مقالات الشعرای حیرت*، *سفینهٔ خوشگوی دفتر ثالث*، *تحفة الشعرا*، *تذکرهٔ بی‌نظیر*، *تذکرهٔ مردم دیده*، *تذکرهٔ انیس الاحبا*، *تذکرهٔ عقد ثریا*، *سفینهٔ هندی*، *ریاض الوفاق*، *تذکرهٔ اشارات بینش*، *گلدستهٔ کرناتک*، *تذکرهٔ صبح وطن*، *تذکرهٔ گلزار اعظم*، *لطایف الخیال*، *مرآة الخیال*، *سفینهٔ خوشگو*، *ید بیضا*، *بهارستان سخن*، *ریاض الشعرا*، *منتخب الاشعار*، *تذکرهٔ حسینی*، *مجمع النفائس*، *سفینة الشعرا*، *سفینهٔ عشرت*، *خزانهٔ عامره*، *تذکرهٔ گل رعنا* و غیره.

با مطالعهٔ این تذکره‌ها معلوم می‌شود که صدها شاعر فارسی زبان در این دوره زندگی می‌کردند. شرح‌حال بسیاری از شاعران و نمونهٔ شعری ایشان هم تکراری است ولی ذکر مفصّل ایشان در تدوین تاریخ ادب فارسی بسیار مفید می‌باشد.

چنانکه گفته شد *خازن الشعرا* نام تذکره‌ای می‌باشد که در قرن ۱۳ هجری در شهر الهآباد بوسیلهٔ شاه علی کبیر محمّد میرنجان محمّدی الهآبادی نگارش یافت. مؤلف دربارهٔ تکمیل کار جمع‌آوری این تذکره می‌گوید:

> "به تاریخ شب ششم ماه رجب المرجب شب یکشنبه سنهٔ ۱۲۷۱ یکهزار و دو صد و هفتاد و یک من الهجرهٔ النبویه صلّی الله علیه و آله و اصحابه و سلّم بید احقرالناس مؤلف التذکره عفا الله تعالی عنه ـ آمین، آمین، آمین"[۱].

استوری دربارهٔ تعداد شاعران *تذکرهٔ خازن الشعرا* می‌نویسد:

۱- *تذکرهٔ خازن الشعرا* در پایان فهرست اسامی.

"تراجم یکصد و نود شاعر جدید است. تقریباً همهٔ هندی و بیشترشان شاگرد و مرید و دوست یا منسوبان عمومی او[1] شاه خوب الله محمّد افضل محقّر الهآبادی یا کسی دیگر مربوط به این شخص"[2].

دکتر علی رضا نقوی دربارهٔ تعداد شعرا چنین می‌نویسد:

"این تذکره مشتمل است بر ذکر ۱۹۰ شاعر که اوّل آن ناصر علی سرهندی (م: ۱۱۰۸ ه.) است"[3].

تعداد شاعران که در عبارت فوق‌الذکر آمده کاملاً درست است ولی اوّلین شاعری که ذکرش در این تذکره آمده شیخ ناصر علی سرهندی نیست بلکه میر سیّد محمّد ساکن کالپی است که احقر تخلّص می‌کرد. در این عبارت هم شیخ محمّد افضل را به عنوان عموی مؤلّف معرّفی کرده‌اند که مبنی بر حقیقت نیست. در حقیقت شیخ محمّد افضل و شاه خوب الله الهآبادی هر دو شخصیت بزرگ دنیای تصوّف بودند ولی عموی مؤلّف نبودند بلکه پدر بزرگ و نیای مؤلّف بودند و دکتر علی رضا نقوی در این زمینه اشتباه کرده شاه خوب الله و شاه افضل را عموی مؤلّف نوشته‌اند[4].

فهرست اسامی شعرای خازن الشعرا

آثم، تخلّص مولوی عزیزالله الهآبادی.

آرزو، تخلّص سراج‌الدّین علی خان دهلوی.

آزاد، تخلّص میر غلام علی آزاد بلگرامی ـ قدّس‌سرّه.

آگاه، تخلّص خواجه عبدالله عظیم‌آبادی.

۱- شاه خوب الله عموی شاه میرنجان نبود بلکه جدّ بزرگ مادری او بود.

۲- *تاریخ تذکره‌های فارسی*، ج ۱، ص ٤٦٥.

۳- *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، ص ٥٦٣.

۴- همان، ص ٥٦٤.

اجمل، تخلّص شاه محمّد اجمل بن شاه محمّد ناصر.

اجملی، تخلّص سیّد علی کبیر میرنجان محمّدی الهآبادی.

احقر، تخلّص میر سیّد محمّد ساکن کالپی ـ قدّس‌سرّه.

احمدی، تخلّص میر شاه لَدّها مرید سیّد احمد، خلف میر صاحب کالپوی ـ قدّس‌سرّه.

اختر، تخلّص قاضی محمّد صادق خان متوطّن بندر هُگلی.

اسحاق، تخلّص محمّد اسحاق خان محمّد شاهی.

اسد، تخلّص مفتی محمّد اسدالله بن مولوی کریم علی مرحوم.

اسلم، تخلّص مولوی محمّد اسلم الهآبادی مرید شاه خوب الله.

اشرف، تخلّص شاه محمّد حسن بن شاه محمّد زمان الهآبادی.

افتخار، تخلّص میر عبدالوهاب دولت‌آبادی تلمیذ میر آزاد.

افسری، تخلّص شیخ کمال مرید حضرت سیّد محمّد کالپوی ـ قدّس‌سرّه.

افضل، تخلّص شاه غلام اعظم نبیرهٔ شاه محمّد اجمل ـ قدّس‌سرّه.

افضلی، تخلّص شیخ محمّد ناصر بن شاه خوب الله الهآبادی.

افقر، تخلّص شیخ محمّد فیض الله برادر حقیقی شاه خوب الله.

الطاف، تخلّص شاه الطاف رسول بن حاجی شاه محمّد وارث ـ قدّس‌سرّه.

الفت، تخلّص اُجاگر چند قوم کایسته.

الفت، تخلّص میر محمّد حنیف برادر میر افضل ثابت.

الفتی، تخلّص میر غیاث‌الدّین نعمت‌اللّهی.

امیر، تخلّص مولوی سیّد امیر حیدر نبیرهٔ میر غلام علی آزاد بلگرامی.

انجام، تخلّص عمدةالملک امیر خان محمّد شاهی.

انشا، تخلّص میر انشاءالله خان لکهنوی پسر میر ماشاءالله خان.

انصاف، تخلّص شیخ محمّد یحیی جونپوری مرید شاه خوب الله.

ایجاز، تخلّص ذوالقدر خان دهلوی.

برهان، تخلّص آقا صالح صفاهانی.

بسمل، تخلّص خواجه عبدالعزیز گورکهپوری مرید شیخ محمّد افضل الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

بهار، تخلّص منشی جُگَل کِشَوْرْ الهآبادی تلمیذ مُصیب ـ قدّس‌سرّه.

بیخبر، تخلّص میر عظمت الله بن شاه لَدّها بلگرامی.

بیخود، تخلّص میر بیخود فتحپوری از متوسّلان شاه خوب الله.

بیمار، تخلّص میر زین‌العابدین نوادهای از دختر اوّل شیخ محمّد افضل ـ قدّس‌سرّه.

تائبی، تخلّص شیخ عبدالنّبی جدّ ماجد شیخ محمّد افضل.

تمنّا، تخلّص شیخ پیر محمّد ردولوی.

ثابت، تخلّص میر افضل ثابت الهآبادی.

ثبات، تخلّص علی عظیم پسر میر افضل ثابت.

ثنا، تخلّص میر آیة الله تلمیذ شیخ علی حزین.

جانی، تخلّص شاه جانی سردنجی خلیفه میر سیّد احمد کالپوی ـ قدّس‌سرّه.

جعفر، تخلّص سیّد علی جعفر محمّدی الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

جنون، تخلّص خواجه ابوالفتح خان مرید شیخ محمّد افضل ـ قدّس‌سرّه.

جنون، تخلّص شاه غلام مرتضی بن شاه تیمور الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

چشتی، تخلّص شیخ عبادالله برادر خورد شاه خوب الله الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

حاکم، تخلّص حکیم بیگ خان، صاحب *تذکرهٔ مردم دیده* از محبّان شاه غلام قطب‌الدّین مُصیب الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

حزین، تخلّص شیخ علی حزین گیلانی ثمّ البنارسی.

حسن، تخلّص مولوی سیّد نورالحسن نوادهٔ صبیهٔ شاه خوب الله الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

حقیر، تخلّص مولانا کمال‌الدّین محمّد بن شیخ محمّد افضل الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

حکمت، تخلّص مولوی محمّد عوض جونپوری از برادران وطن.

حکیم، تخلّص ملاض محمّد سعید یکی از احبّای شاه مُصیب ـ قدّس‌سرّه.

حیدر، تخلّص شاه غلام حیدر بن شاه غلام قطب‌الدّین مُصیب الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

حیرت، تخلّص شاه محمّد علیم نوادهٔ شاه خوب الله الهآبادی.

خادم، تخلّص مولوی خادم حسین خان بن مولوی عبدالقادر خان مرحوم بنارسی.

خرد، تخلّص خواجه یحیی خان سمرقندی یکی از احبّای حضرت مُصیب ـ قدّس‌سرّه.

خرد، تخلّص ملّا جلال‌الدّین جونپوری یکی از احبّای حضرت مُصیب ـ قدّس‌سرّه.

خورشید، تخلّص مولوی خورشید علی بن شیخ محمّد سمیع نوادهٔ شیخ محمّد افضل الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

خیال، تخلّص سیّد محمّد احمدآبادی تلمیذ ثابت.

دردمند، تخلّص فقیه صاحب دکهنی تلمیذ امیر مرزا مظهر کتواپوری بنارسی.

درویش، تخلّص شیخ درویش محمّد نوادهٔ دختر شیخ محمّد افضل الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

ذاکر، تخلّص مولوی ذاکر علی کتواپوری بنارسی.

راحت، تخلّص میر عبدالرّسول کشمیری از یاران شیخ محمّد فاخر زائر ـ قدّس‌سرّه.

راز، تخلّص محمّد عوض خان نیشابوری.

رشید، تخلّص میر عبدالرّشید جایسی.

رضا، تخلّص شاه علی رضا بن البنت ملّا جمال‌الدّین احمد.

رفعت، تخلّص حضرت سیّد محمّد یوسف بن شاه فضل‌الدّین بن سیّد احمد کالپوی ـ قدّس‌سرّهما.

رفعت، تخلّص قاضی سرفراز علی خان مرحوم الهآبادی نوادهٔ شیخ لطف الله.

رفیق، تخلّص ملّا حسن نامی ولایتی صفاهانی‌الاصل.

رنگین، تخلّص منشی بلاس رای الهآبادی.

رونق، تخلّص حکیم حبیب ملازم صمصام‌الدّوله.

رونق، تخلّص منشی رام سهای لکهنوی از احبّای شاه علی کبیر محمّد میرنجان محمّدی الهآبادی.

زائر، تخلّص حاجی الحرمین شیخ محمّد فاخر محدّث بن شاه خوب الله الهآبادی.

فائده ذکر عصابه محمّدیه مناقب ابوذر غفاری ـ رضی الله تعالی عنه.

زوّار، تخلّص شیخ محمّد ماه غازیپوری مرید و تلمیذ حضرت زائر ـ قدّس‌سرّه (که اوّل نسیم تخلّص می‌کرده).

ساکن، تخلّص مرزا عنایت بیگ دهلوی تلمیذ مرزا فاخر مکین.

سامان، تخلّص مولوی احمدالله کشمیری استاد سیف‌الدّین محمّد خان ناظم الهآبادی.

سپاهی، تخلّص غلام اسماعیل انصاری الهآبادی.

سجّاد، تخلّص میر علی سجّاد بن سیّد صفدر علی.

سرخوش، تخلّص محمّد افضل دهلوی تلمیذ موسوی خان فطرت.

سمیع، تخلّص شیخ محمّد سمیع بن شیخ غلام رضا بن شیخ غلام بدیع‌الدّین بن البنت شیخ محمّد افضل الهآبادی.

سناء، تخلّص سناءالله سنبهلی نقشبندی تلمیذ شاه ولی‌الله محدّث دهلوی.

شاد، تخلّص ادیب چند پِنْدتْ الهآبادی.

شایق، تخلّص محمّد جوّاد نام دهلوی ثمّ الالهآبادی.

شفیع، تخلّص میر محمّد شفیع مُلطانی تلمیذ ثابت الهآبادی ثمّ الدهلوی.

شهید، تخلّص شیخ غلام حسین برادر اعیانی شیخ اسدالله غالب نوادهٔ شیخ محمّد افضل الهآبادی.

شهید، تخلّص شیخ غلام حسین غازیپوری همعصر مُصیب ـ قدّس‌سرّه.

شهید، تخلّص مولوی غلام امام امیتهوی ثمّ الالهآبادی.

شوق، تخلّص شیخ خدابخش الهآبادی.

شیون، تخلّص میر احسن علی عظیم‌آبادی حضرت از یاران حضرت مُصیب ـ قدّس‌سرّه.

صابر، تخلّص شیخ محمّد اسدالله نوادهٔ شیخ محمّد افضل ـ قدّس‌سرّه.

صاحب، تخلّص سیّد صاحب عالم مارهروی سلمه.

صاحب، تخلّص محمّد مسیح کاهی از همعصران حضرت مُصیب.

صادق، تخلّص مولوی محمّد صادق الهآبادی.

صانع، تخلّص شیخ نظام‌الدّین احمد بلگرامی.

صفیری، تخلّص شخصی جونپوری است.

طالع، تخلّص میر عبدالعلی حسینی صفاهانی.

طاهر، تخلّص غلام شیخ محمّد طاهر مهین‌پور شاه خوب الله.

طوفان، تخلّص مولانا طوفان مازندرانی صفاهانی.

ظاهر، تخلّص ملّا محمّد سعید نامی از خادمان نواب خانجهان بهادر الهآبادی مرحوم.

عارف، تخلّص محمّد عارف بلگرامی.

عارف، تخلّص مولانا محمّد عارف اکبرآبادی.

عاشق، تخلّص نوّاب سعیدالله خان غازیپوری.

عاصی، تخلّص شیخ سعدالله برادر کلان شاه خوب الله.

عاصی، تخلّص مرزا امدادالله بیگ الهآبادی.

عاقل، تخلّص مرزا عاقل مخاطب دانشمند خان شاهجهان‌آبادی.

عالی، تخلّص حضرت شاه ابوالمعالی بن حضرت شاه اجمل الهآبادی

عبرت، تخلّص خواجه عبداللّطیف خان مرید حضرت شیخ محمّد افضل ـ قدّس‌سرّه.

عرفان، تخلّص سلطان ابوسعید بن شاه فضل الله کالپوی.

عسکری، تخلّص میان عسکری بن محمّد عاشق همّت مخلص الهآبادی.

عشقی، تخلّص سیّد برکت الله، عرف ابوالبرکات مارهروی.

عطایی، تخلّص شیخ عبدالکریم جونپوری.
علی، تخلّص میان ناصر علی سرهندی ـ قدّس‌سرّه ـ مرید خواجه محمّد معصوم سرهندی.
عنایت، تخلّص سیّد شاه عنایت الله لاهوری اله‌آبادی.
غالب، تخلّص شیخ محمّد اسدالله نوادهٔ شیخ محمّد افضل اله‌آبادی.
غریب، تخلّص سیّد کریم الله بلگرامی ابن الابن شاه لَدّها.
فائز، تخلّص استاد شاه علی کبیر محمّد میرنجان، مولانا روح الفیّاض مرحوم مغفور.
فائز، تخلّص محمّد ثابت اکبرآبادی بن مولانا محمّد عارف اکبرآبادی.
فارغ، تخلّص سیّد غلام مصطفی برادرزادهٔ شاه لَدّها بلگرامی.
فخرا، تخلّص آقا فخرا ایرانی محمّد شاهی.
فدا، تخلّص مرزا محمّد اله‌آبادی.
فراق، تخلّص مرزا مرتضی علی بیگ پسر وزیر شاه عبّاس.
فرد، تخلّص میر اسدالله برادرزاده فارغ.
فروغ، تخلّص مرزا محمّد علی شاهزاده صفاهانی مقیم هند.
فصیح، تخلّص مولوی محمّد فصیح برادر اعیانی حاجی محمّد یاسین جونپوری استاد حضرت مُصیب اله‌آبادی.
فضل، تخلّص سیّد فضل مولی خان افضل الشعرای دهلی ـ پادشاه دهلی.
فضلی، تخلّص عارف خدا آگاه میر سیّد شاه فضل الله بن سیّد احمد بن حضرت میر سیّد حضرت ساکن کالپی ـ قدّس‌الله سرّه العزیز.
فقیر، تخلّص میر شمس‌الدّین دهلوی.
فقیر، تخلّص میر نوازش علی خلف میر عظمت الله بلگرامی.
فیض، تخلّص محمّد فیض از مسترشدان حضرت شاه خوب الله اله‌آبادی.
قابل، تخلّص خواجه محمّد پناه کشمیری تلمیذ مرزا بیدل.

قاری، تخلّص شیخ عبدالرّسول قاری دهلوی.

قانع، تخلّص شیخ غلام علی خلف شیخ غلام محمّد خانجهانی الهآبادی.

قبول، تخلّص مرزا عبدالغنی کشمیری.

قتیل، تخلّص مرزا محمّد حسن قتیل لکهنوی.

قدسی، تخلّص سیّد محمّد جان مرحوم برادر اعیانی شاه علی کبیر محمّد میرنجان.

کاشفی، تخلّص حضرت میر سیّد احمد کالپوی ـ قدّس‌سرّه.

کافر، تخلّص میر سیّد علی نقی مسافر مادح شاه حضرت مُصیب.

کامل، تخلّص سیّد احمد جان مرحوم برادر خورد شاه علی کبیر محمّد میرنجان.

گداز، تخلّص شاه شکرالله جونپوری.

گرامی، تخلّص و نام پسر مرزا عبدالغنی کشمیری.

گلشن، تخلّص شیخ سعدالله مرید شاه گل سرهندی.

لایق، تخلّص میر محمّد مراد جونپوری که در عین عنفوان به تبریز برای ملاقات مرزا صائب رفته.

متین، تخلّص عبدالرزّاق ایرانی‌الاصل ثمّ اللکهنوی.

محبّت، تخلّص نوّاب محبّت خان پسر نوّاب حافظ رحمت خان مرحومین.

محزون، تخلّص مولوی غلام حسین الهآبادی از خوش‌باشان الهآباد بوده.

محقّر، تخلّص حضرت شیخ محمّد افضل الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.

محمّد، تخلّص شاعری از تلامذهٔ حضرت شاه خوب الله.

محیط، تخلّص مرزا محیط‌الدّین خان مشهدی.

مخلص، تخلّص آنند رام اکبرآبادی.

مشرب، تخلّص بهوری سنگه اکبرآبادی.

مصحفی، تخلّص شیخ غلام همدانی لکهنوی.

مصدر، تخلّص میر ماشاءالله خان است.

مُصیب، تخلّص شاه غلام قطب‌الدّین نبیرهٔ شاه خوب الله اله‌آبادی.

مضطر، تخلّص شیخ علی بخش بن شیخ سپاهی اله‌آبادی.

مظهر، تخلّص مرزا جانجانان مظهر شهید دهلوی ـ قدّس‌سرّه.

معنی، تخلّص میر علی اصغر انصاری از معتقدین حضرت میر سیّد محمّد کالپوی ـ قدّس‌سرّه.

مفتون، تخلّص شیخ مؤمن علی کاکوروی.

مکین، تخلّص مرزا محمّد فاخر دهلوی ثمّ اللکهنوی.

ملتمس، تخلّص منشی بلاغت نشان مولوی محمّد مهدی کورهوی.

منّت، تخلّص میر قمرالدّین دهلوی تلمیذ میر شمس‌الدّین فقیر.

منتظر، تخلّص شیخ عبدالله نام از مخصوصان مُصیب بوده.

ناصر، تخلّص محمّد ناصر خان داماد محمّد قاسم خان عالیجاه ـ قدّس‌سرّه.

ناطق، تخلّص گل محمّد خان صفاهانی ثمّ اللکهنوی است.

نجف، تخلّص شاه محمّد اعلی بن شاه محمّد علیم حیرت اله‌آبادی ـ قدّس‌سرّه.

نجفی، تخلّص شاه غلام خوب الله عرف پادشاه میان مهین‌پور شیخ محمّد ناصر افضلی ـ قدّس‌سرّه.

نزهت، تخلّص مولوی برهان‌الدّین محمّد ساکن دیوه برادرزادهٔ مولوی شاه ذوالفقار علی حقیر.

نسیم، تخلّص شیخ محمّد ماه غازیپوری که اوّل تخلّص نسیم می‌کرد، بعده زوّار تخلّص کرده.

نصیر، تخلّص شاه محمّد نصیر محبّ‌اللّهی که در ضمن آن احوال شاه محبّ الله ـ قدّس‌سرّه است.

نظمی، تخلّص مرزا منشی مولراج اله‌آبادی تلمیذ حیرت اله‌آبادی.

نقش، تخلّص میر نقش علی لکهنوی است.

نقی، تخلّص محمّد نقی خلف حضرت شاه گل سرهندی ـ قدّس‌سرّه.
نوا، تخلّص ظهورالله خان بدایونی مخلص شاه محمّد اجمل الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.
نوید، تخلّص مرزا غلام علی بیگ مغول کوتوال الهآباد که از احبّای شاه محمّد فاخر و شاه محمّد ناصر بوده.
نوید، تخلّص میر نورالدّین دهلوی است.
نیاز، تخلّص جمال‌الدّین دهلوی است.
واجد، تخلّص خواجه محمّد واجد.
وارث، تخلّص حاجی شاه محمّد وارث الهآبادی.
وارد، تخلّص مرزا محمّد شفیع صفاهانی.
وارد، تخلّص میان محمّدی همشیره‌زادهٔ مولوی نورالعین واقف.
وارسته، تخلّص نوّاب حسن قلی خان ناظم چاتگام مخلص زائر.
واقف، تخلّص مولوی نورالعین لاهوری بتالوی ـ رحمه‌الله تعالی.
وحدت، تخلّص میان شیخ عبدالاحد، عرف شاه گل سرهندی ـ قدّس‌سرّه.
وداد، تخلّص شاعری همعصر مُصیب.
وصالی، تخلّص میر سیّد فتح محمّد معاصر شیخ محمّد فاخر.
وفا، تخلّص مرزا احمد علی همدانی ثمّ الالهآبادی.
هاتف، تخلّص مرزا ابوعلی لکهنوی تلمیذ مرزا فاخر مکین.
هادی، تخلّص مولوی عبدالهادی امامی است.
همّت، تخلّص محمّد عاشق گورکهپوری ثمّ الالهآبادی همّت خانی.
یاسین، تخلّص شیخ یاسین بنارسی از مسترشدان حضرت شیخ محمّد افضل الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.
یحیایی، تخلّص میر عبدالرّسول خلیفه کارکرده حضرت شاه خوب الله الهآبادی ـ قدّس‌سرّهم.

یحیٰی، تخلّص حضرت شیخ محمّد یحیی، عرف شاه خوب الله الهآبادی ـ قدّس‌سرّه.
ذکر حافظ امان الله بنارسی مرید و خلیفه حضرت شاه خوب الله الهآبادی ـ قدّس‌سرّهما.

یوسف، تخلّص میر محمّد یوسف دخترزادهٔ میر عبدالجلیل بلگرامی برادر خالهٔ میر غلام علی بلگرامی آزاد تخلّص ـ قدّس‌سرّهم.

چنانکه گفته شد مؤلّف این تذکرهٔ گرانقدر سیّد علی کبیر معروف به محمّد میرنجان محمّدی الهآبادی بود. دکتر احمد گلچین در کتاب خود آورده که:

"مؤلّف علی کبیر معروف به محمّد میرنجان اجملی پسر سیّد علی جعفر محمّدی حنفی نقشبندی الهآبادی است"[1].

دکتر علی رضا نقوی دربارهٔ مؤلّف عبارت بالا را تایید نموده و می‌گوید که:
مؤلّف در ۲۸ محرم ۱۲۱۲ هجری به دنیا آمده و مادر و پدر وی از اولاد عارف و فاضل معروف بنام شاه خوب الله که اسم اصلی وی محمّد یحیی است بودند. مؤلّف چندین کتاب در فقه و غیره تألیف و یک دیوان و چندین مثنوی نیز سروده است"[2].

همچنین کتاب «*سرّالشهادتین*» تألیف عبدالعزیز دهلوی را در سال ۱۲۵۱ هجری در غازیپور از عربی به فارسی بنام «*اظهارالسعادة فی ترجمه اسرارالشهادة*» ترجمه کرد که در سال ۱۲۵۳ هجری با متن عربی در کلکته به طبع رسیده است.

مولانا عبدالحی در کتاب *نزهة الخواطر* دربارهٔ مؤلّف می‌نویسد:

"شیخ فاضل علی کبیر پسر علی جعفر فقیرالله حسینی الهآبادی یکی از علمای صالح است. در شهر الهآباد دو شب مانده از محرّم سال ۱۲۱۲ هجری تولّد یافت. کتابهای درسی مختصر را در نزد عموی پدرش سیّد نورالحق

۱- *تاریخ تذکره‌های فارسی*، ج ۱، ص ٤٦٥.
۲- *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، ص ٥٦٣.

فراگرفت. شرح *میبدی* بر هدایة الحکمه و نیز شرح *عقاید نسفی* را در محضر شیخ رضی‌الدّین اله‌آبادی و پسرش نصیرالدّین آموخت. نیز در نزد او کتابهای دیگری مثل تحریر *اقلیدس* و *سلم العلوم* و شرح *سلم* و میر زاهد ملا جلال و میر زاهد در رساله و دیگر کتابهای منطق را خواند و قسمتی از *مختصرالمعانی* را در نزد محمّد حنیف ولایتی خواند و دیگر کتابهای درسی را در محضر مولانا روح الفیّاض المؤی آموخت و در بسیاری از علوم و فنون از محضر او استفاده کرده و طریقت را از پدرش فراگرفت و اسناد حدیث را از او و سیّد ادریس مغربی محدّث اخذ کرد. به تدریس و تألیف پرداخت و از مصنّفات او «*تحفة الکبیر فی مناقب الخلفا و اصحاب التطهیر*»، «*اتحاف ارباب الحیاة لأرواح الاموات*» و «*وظیفة القبول فی ذکر تعیین مولدالرسول*»، «*غایة التوضیح فی مشروعیة التسبیح*»، «*رسالة صنفها فی ابطال التقیه*»، «*هدایة الاحباب فی کشف عماشجر بین الاصحاب*»، «*خلاصة المناقب فی فضائل آل بیت سیّد آل غالب*»، «*غایة المطالب فی بحث ایمان ابی‌طالب*»، «*اظهارالسعادة*» و «*الاربعین فی مناقب الخلفاء الراشدین*» و «*نجوم الاهتداء فی اقتدا الاربعة من الأئمّة الخلفاء*» و «*مطلوب الطالبین فی اسماء رجال الاربعین*» و «*غایة البیان فی ذم مروان*» و «*ضیاءالقلوب فی سیرالمحبوب*» و «*تقویة الایمان فی فضائل شهر رمضان*» و «*عزّة الکمال فی ذکر شهر شوّال*» و «*بسط الکلام فی فضائل ذی‌الحجة الحرام*» و «*الشعرة المبشرة فی مناقب العشرة*» و «*الفوائد و الفوائدالجعفریه*» و «*انتخاب العقیده*» و «*صحیفة العوائد فی ذکر وفاة الوالد*» و «*ترجمة رجال الشمائل للترمذی*»[1].

۱– *نزهة الخواطر*، ج ۷، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

در حقیقت مؤلّف این تذکره شاه میرنجان مرد دانشمند روزگار خود بشمار می‌رفت. او نبیرهٔ شاه محمّد اجمل الهآبادی بود. علاوه بر کتابهای فوق‌الذکر که اکثراً در علم فقه و علم کلام نوشته شده، شاه میرنجان شاعر چیره‌دست زبان فارسی هم بوده و مثنوی معروفی بنام «*سلک الجواهر*» هم نوشته است که ابیاتی چند از آن مثنوی به شرح زیر می‌باشد:

الهی چون صدف گردان زبانم — در افشان ساز سلک ترجمانم
دلم را جوهر اسرار آموز — شبم از شب چراغ مهر افروز
گشا مهر خم و خمخانهٔ فیض — بده ته جرعهٔ پیمانهٔ فیض
ز ابر رحمتت باران احسان — برای شست و شوی من به باران
بده توفیق تا حمد تو گویم — در این بستان گُل توحید بویم
دماغم را معطّر کن از آن بوی — دل و جانم معنبر کن از آن بوی
بنوشان باده‌ای از جام وحدت — فرامش تا نمایم جمله کثرت
زبانم را گهر سنجی عطا کن — دلم را صفهٔ صدق و صفا کن

در مناجات باری تعالی می‌گوید:

خداوندا شبم را روز بنمای — نقاب از چهرهٔ مقصود بگشای
پی درد دلم یارب دوا ده — ز صحبت خانه خویشش شفا ده
دل و جانم اسیر درد و رنج است — کجا در خاطر من سیل گنج است
کرامت کن به ریشم مرهمی را — بده جمعیتی دل برهمن را
تجلّی ده چو موسی خانه‌ام را — ز ظلمت بر دل دیوانه‌ام را
مطیع نفس شیطانم خدایا — پشیمانم، پشیمانم خدایا

*

اگر در ظلمت شبهای تاریک — گنهگاران بروز آیند نزدیک
مسیحایی نماید در سحرگاه — دم لاتقنطوا من رحمة الله
دلم را وارهان از حمل مهمل — ببر زنگ دلم مثل سجن جل
بیان فرما خودم چون نیست تدبیر — به حق مصطفی دست مرا گیر

این مثنوی طولانی است و داستان عشق یک نوجوان حیدرآبادی را بیان نموده است.
شاه میرنجان سیّد غزل هم سروده است و نمونهٔ غزلهایش به شرح زیر است:

آن بی‌وفا نکرد گذر بر مزار ما — مردن هزار حیف نیامد بکار ما
جان دادهٔ مکالمهٔ لن ترانیم — شمع تجلّی است چراغ مزار ما

*

به یک گناه انا الحق به خلق چون منصور — چرا عبث به سردار کرده‌اند مرا
مپرس از سبب بی‌خودی من ساقی — ز جام عشق تو سرشار کرده‌اند مرا
بکوه دشت پس از قیس کوهکن سیّد — به عشق قافله سالار کرده‌اند مرا

غزل دیگر:

بهار آمد، بده ساقی بدستم ساغرم را — رسان تا گوشم از جوش صراحی بانگ قل قل را
بوقت نزع چشمم بند می‌سازد از آن قاتل — که تا محشر بماند حسرت دیدارِ او دل را

*

بردی ای کافر به یک نظّاره ایمان مرا — با رقیبان ساختی و سوختی جان مرا

*

آشفته مکن من حزین را — مگشای دو زلف عنبرین را
ترشد چو ز رشک دامن من — بر چشم نهادم آستین را

*

کشتن و باز زنده بنمودن — این نه کار کسی‌ست، کار کسی‌ست

*

گل چه کنم، گل بدنم آرزوست — غنچه نبویم دهنم آرزوست
تا که شوم خاک رهش بعد مرگ — مشت غباری شدنم آرزوست

*

نرگس مستش به یک گردش مرا بیمار کرد — در دو چشم زار من خواب آمدن دشوار کرد

*

شراب از خون بسمل بود شب جایی که من بودم
کبابِ پاکی دل بود شب جایی که من بودم

به هجر یک پریرویی به یاد چشم و ابرویی
دو چشمم بحر سایل بود شب جایی که من بودم
*

جهانی در پی آزار و من محو جمال او رقیبان را خیال من مرا هر دم خیال او

باید یادآوری کرد که این تذکره در زمانی نگارش یافت که فارسی رونق فوق‌العادهٔ خود را از دست داده بود و زبان انگلیسی مراحل پیشرفت را طی می‌نمود و شعرا و نویسندگان هندی که به زبان فارسی شعر می‌سرودند یا نثر می‌نوشتند، نتوانستند از کاربرد واژه‌های زبان اردو اجتناب کنند. زبان تذکره خیلی ساده و روان است ولی خالی از لذّت سبک هندی نیست.

چنانچه در مقدمهٔ *تذکرهٔ خازن الشعرا* مؤلف می‌نویسد:

"**هذه تذکرة لاولی الابصار و تبصرة لاهل الاذکار و شجرة من فرادیس الکلام و ثمرة من اشجار الافهام**، بکر عروس فکرم که در حجله بیان جاگزین است و حجله‌نشین و کرم که درپردهٔ تبیان جانشین عروسی است زیبا و دلبری است رعنا که صد هزار غزه (غازه؟) انداز نثار سراپای او و هزار هزار عشوه و ناز تصدیق هر عضوی از اعضای او. سهی بالایی که سرو چمنستان سخن‌سازی درپیش او خم و گل خوشنمایی که شکفتگی غنچه گلستان قصّه‌پردازی رو به روی او درهم. جای آن دارد که به ترویج زبان‌آرایی، بل سخن آفرینی که آفریدگار سخن زبان است نشو و نما یابد و حسن خویش را در آیینهٔ بیان جلا نماید. هر چند به پای‌طلب، جستجوها نمودم و از زمان دراز در همین فکر بودم، لیکن مکنون خاطر و مرکوز دل‌دریا مقاطر نوعی به منصّهٔ ظهور جلوه نمی‌ساخت و نرد عدم حصول این به همین مأمول با من متجسس می‌باخت. آخرالامر به خاطر گذشت که این گوهر ناسفته و سخن ناگفته از الماس حمد شیرازه‌بند نسخه نظم ایجاد و تکوین سفته شود و آنچه حقهٔ سخن از درج دهن

تنگش برآید، در همین گفته؛ لهذا عنان اشهب تیزگام قلم را از این وادی معطوف و طبیعت به حمد مایل را به هزار بهجت و سرور به آن مصروف ساخته، ردیف بسمله گنج فراید بیضای سرّ مکنون عروض حمد قافیه سنج قصاید غرای کن فیکونی است که به پله میزان خرد سنجیدنش و غریق بحر ناپیدا کنار عقل را به امعان نظر دیدنش محال. فردی که رباعی چار آخشیج چون مصرع چارم مربع نشینی، چار بالش قدرت اوست و مسدّس جهات ستّه، مثل بلندی طارم اوج‌گیرای شهرت از فیض و برکت او و مخمّس حواس خمسه و مثمّن هشت بهشت و مسبّع سبع سماوات از تخمیس و تثمین و تسبیع آن گره‌بند رشتهٔ شیرازه موجودات چه خوش موزون است و هر یکی را علیحده علیحده هزار نزاکت و باریکی بندش مضمون:

تعالی الله صفاتش عین ذاتست   نظام نظم و نسق کایناتست"[۱]

بسیاری از تذکره‌های فارسی که در قرن نوزدهم میلادی به نگارش درآمدند مانند *لطایف الخیال* و *سفینهٔ* خوشگو و *یدّ بیضا*، *بهارستان سخن*، *منتخب الاشعار*، و *تذکرهٔ* حسینی، *خزانهٔ عامره* و *گل رعنا*، *صحف ابراهیم*، *خلاصة الافکار*، *مخزن الغرایب* و *انیس العاشقین*، *معراج الخیال* و نتایج‌الافکار شرح‌حال و نمونهٔ اشعار شعرای متقدم و حتّی گاهی بعضی شعرای متأخّر را از تذکره‌های سابق نقل‌کرده‌اند ولی طرز نگارش این تذکره خیلی متفاوت است. گاهی لطافت و شیرینی عبارت مسجع، کاربرد واژه‌های عربی و کلمات دارای موزونیت صوتی هم دیده می‌شود و نه تنها شرح‌حال بلکه انتخاب نمونهٔ کلام هم تازگی دارد. ابیاتی چند از شاعران مختلف در این تذکره مندرج و از سلیقه و حسن انتخاب مؤلّف گواهی می‌دهند.

ما خراب شیوهٔ آن نرگس مستانه‌ایم   از ازل پامال گردشهای این پیمانه‌ایم

*

۱- *تذکرهٔ خازن الشعرا* (خطّی).

خاطر آزرده دارم من ز مژگان کسی   سینه ریشم از خراش نوک پیکان کسی

(افسری کالپوی)

*

شبی در خواب دیدم هالهٔ ماه است آغوشم

سحر چون دیده واکردم تو بودی در کنار من

(الفت الهآبادی)

*

تا غلام قدِ تو من شده‌ام   سرو آزاد کرده‌اند مرا

(آزاد بلگرامی)

*

کافری دل ز مسلمانی برد   کس به فریاد مسلمان نرسید

(افضلی الهآبادی)

*

مگو با یار حرف ناملایم   رگِ گل طاقت نشتر ندارد

(طاهر مهین‌پوری)

*

روز محشر غبار تربت ما   دامن بوتراب می‌خواهد

(صابر الهآبادی)

*

شورشی دارم درون سینه، خونبارم چو شمع

گریه در بر، شعله بر سر، کف به لب دارم چو شمع

*

ابروی مُشکین یار خویش را   حرز سیف الله می‌دانیم ما

*

لب گزیدهٔ اغیار را چه بوسه دهم   عقیق کندهٔ نام دگرچه کار آید

(افضلی الهآبادی)

واضح و مبرهن است که تذکره اطلاعات فراوانی از اوضاع زمان خود فراهم می‌نماید و خوانندگان را با طبقات روش فکر جوامع آشنا می‌سازد و مهم‌تر آنکه تذکره‌نویسی گذشته را به حال پیوند می‌دهد.

دربارهٔ اهمیت این تذکره می‌توان گفت که مؤلّف آن شخصیتی شناخته شده است که دارای آثار دیگری هم می‌باشد. تذکر با فهرست الفبایی دستیابی به احوال شاعر مورد نظر آسان می‌نماید و نمونهٔ اشعار شاعران را بدست می‌دهد. در مواردی به جزئیاتی اشاره کرده است که در تذکره‌های دیگر نمی‌توان یافت. تذکره تعداد زیادی از شاعران فارسی هندی را اوّلین بار به دنیای ادب فارسی معرّفی می‌نماید و حلقهٔ مفقوده تاریخ ادبیّات فارسی تا قرن نوزدهم میلادی را معرفی خواهد کرد.

لازم به یادآوری است که مانند تذکره‌های دیگر در *خازن الشعرا* هم ذکر شاعران هندی و ایرانی وجود دارد و این مطلب را به اثبات می‌رساند که تذکره‌نویسی نه تنها روابط فرهنگی هند و ایران را حفظ کرده است بلکه در راه پیشرفت این روابط دیرینه و کهنسال هم نقش مهمّی ایفا نموده است.

منابع

١. اجملی الهآبادی، سیّد علی کبیر محمّد میرنجان: *تذکرهٔ خازن الشعرا* (خطّی)، کتابخانهٔ اندیا آفس، شمارهٔ نسخ ٣٨٩٩.

٢. اختر مهدی، دکتر: شاه محمّد اجمل الهآبادی و ادب فارسی، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ١٩٩٢ م.

٣. حسنی لکهنوی، حکیم عبدالحی: *نزهة الخواطر*، دائرة المعارف العثمانیه، حیدرآباد، ١٣٩٩ هـ./١٩٧٩ م.، ج ٧.

٤. علی رضا نقوی، دکتر: *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، مؤسّسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران، ١٣٨٣ هجری.

۵. گلچین معانی، دکتر احمد: *تاریخ تذکره‌های فارسی*، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸، ج ۱ و ۲.

* * *

نیما یوشیج و نوآوریهای او در شعر

محمّد عابد حسین*

ابتدا لازم می‌دانم گزارشی مختصر از زندگانی نیما را شرح می‌دهم، زیرا که دوران کودکی و جوانی او سهمی بزرگ در این نوآوری داشته و اثر آن در تمامی کارهای ادبی او دیده می‌شود.

علی اسفندیاری، معروف به نیما یوشیج در آبان‌ماهٔ ١٢٧٤ هـ. ش. در دهکدهٔ یوش، در منطقهٔ کوهستانی و دورافتادهٔ مازندران به دنیا آمد. «نیما» در اصل نام یکی از اسپهبدان طبرستان است و «یوشیج» منسوب به یوش، روستای کوهستانی که زادگاه وی می‌باشد. پدرش ابراهیم خان نوری اعظام السلطنه از یک دودمانی قدیمی بود و از راه کشاورزی و گله‌داری روزگار می‌گذرانید.

کودکی نیما در دامان طبیعت و در میان شبانان و ایلخی بانان گذشت که کارشان گله‌داری است و به دنبال چراگاه کوچ می‌کنند. «نیما» خواندن و نوشتن را در زادگاه خود نزد روحانی ده آموخت. خودش می‌گوید:

---

*- دانشیار فارسی دانشگاه پتنا، بهار.

"آخوند [معلّم مکتبخانه] مرا در کوچه و باغها دنبال می‌کرد و به باد شکنجه می‌گرفت، پای نازک مرا به درختان ریشه و گزنه‌دار می‌بست و با تَرکه‌های بلند می‌زد و مرا مجبور می‌کرد به از برکردن نامه‌هایی که معمولاً اهل خانوادهٔ دهاتی به هم می‌نویسند، و خودش آنها را به هم چسپانده و برای من طومار درست کرده بود"[1].

نیما دوازده ساله بود که رهسپار تهران شد و پس از گذراندن دورهٔ دبستانی در مدرسهٔ حاج حسن رشیدیه برای فراگرفتن زبان فرانسه به مدرسهٔ سن‌لوئی کاتولیک (Sunlui Catholic School) رفت[2]. گرچه در مدرسه شاگرد خوبی نبود، البتّه نُمره‌های نقّاشی و ورزش به دادش می‌رسید. با بچه‌ها کُتُک کاری می‌کرد بیشتر اوقات از مدرسه فرار می‌کرد. امّا در آنجا ذوق شعرگفتن او شکوفا شد و تشویق استاد «نظام وفا» که شاعر بنامی هم بود، او را به شعرگفتن واداشت و در آن روزگار نیما منظومه‌ای بنام وفا سرود که او هم جواب داد و در حاشیه شعرش رقم نمود. روح ادبی شما قابل تعالی و تکامل است، من مدرسه را بداشتن چون شما فرزندی تبریک می‌گویم[3].

نیما در آغاز به سبک رایج روزگار و بویژه به سبک خراسانی شعر می‌گفت. ولی آشنایی با زبان فرانسه و ادبیّات آن راه تازه‌ای درپیش او گذاشت و ابتکار و نوآفرینی را از این طریق کسب کرد و بالآخره راهی نو در شعر فارسی گشود.

نیما به زادگاه خودش عشق ناگسستنی دارد. تابستانها را در زادگاه خود «یوش» می‌گذراند، و این کاری بود که تا پایان عمر ادامه داد. در یک نامه بنام خواهرش «ناکتا» می‌نویسد:

۱- *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۳.

۲- *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ص ٤۱۳.

۳- *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۵.

"گل سرخ نزدیک است، پرنده می‌خواند، من هم آواز فراق ترا می‌خوانم، وطنم آشیان مجبورم، روشنی چشمم... به نظرم می‌آید که در ته چاهی افتاده‌ام و وطنم را مثل آسمان بالای سرم می‌بینم"[1].

در کتاب خودش «*ستاره‌ای در زمین*» می‌نویسد:

"... می‌دانی که من به «یوش» چقدر علاقه دارم، قطعاً همانقدر هم که تو به آن علاقه داری، چنانکه امسال به من توصیه کردی، هیچ وقت یوش را ترک نکنم. البتّه درنظر داری، پدر ما هم همیشه همین را به ما توصیه می‌کرد... کلمهٔ وطن را من همهٔ وقت برای همین نکته استعمال کرده‌ام، چه در شعر و چه در هر چه نوشته‌ام"[2].

نیما چون در جوانی قدم انداخت، عشق درونی هم سربلند کرد. با یک دختر کوهستانی آشنا و عاشق او شد. لکن دختر از زناشویی با او سرباز زد، زیرا که دختر نمی‌خواست به تهران برود و در قفس زندگانی شهرنشینان زندانی شود و خاطرهٔ این عشق نیما را چندی پریشان کرده بود و برای رهایی از این خیال به دنبال علم و هنر پرداخت. بیشتر اوقات به حجرهٔ چای فروش حیدر علی کمالی که خود شاعر بود، می‌رفت و پای گفتگوی ملک الشعرای بهار، علی اصغر حکمت، میرزا احمد خان اشتری و دیگر ادیبان و گویندگان عصر خود می‌نشست[3].

در بهار ۱۳۰۵ شمسی، پس از فوت پدرش، سرپرست خانواده شد و در همین سال با «عالیه جهانگیر» ازدواج کرد و از وی صاحب پسری شد.

۱- "نکته‌ای در نثر نیما"، مجلّهٔ سخن، دورهٔ ۲۶، ش ۲.

۲- *ستاره‌ای در زمین*، ص ۱۱۱.

۳- *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ٦.

نخستین منظومهٔ نیما *قصّهٔ رنگ پریده* بود که در سال ۱۳۰۰ هـ. ش. چاپ شد. این منظومه پانصد بیت دارد و به وزن مثنوی مولانا رومی است. شاعر بدین وسیله قصّهٔ دردناک زندگانی خود را حکایت می‌کند:

شرح عشق و شرح ناکامی و درد | قصّهٔ رنگ پریده، خون سرد
من از این دونان شهرستان نیم | خاطر پُردرد کوهستانیم
هر سری با عالم خاصّی خوشست | هر کرا یک چیز خوب و دلکشست
من خوشم با زندگئ کوهیان | چون که عادت دارم از طفلی بدان
به به از آنجا که ماوای منست | وز سراسر مردم شهر ایمنست
به به از آن آتش شبهای تار | در کنار گوسفند و کوهسار
به به از آن شورش و آن همهمه | که بیفتد گاهگاهی در رمه
بانگ چوپانان، صدای های های | بانگِ زنگ گوسفندان، بانگ نای
زندگی در شهر فرساید مرا | صحبت شهری بیازارد مرا
خانهٔ من، جنگل من، کو، کجاست | حالیا فرسنگها از من جداست
یک زمانم اندکی نگذاشت شاد | کس گرفتار چنین بختی مباد[1]

حتماً این چنین اوضاع و اُخت بودن با جنگل و کوه سبب شد که هیچگاه با شهر و زندگئ شهری و هیچ یک چیزهای رسمی خو نگیرد، وقتی در سالهای پیری باز آرزوی زندگی کوهستانی می‌کند:

از پس پنجاهی و اندی ز عمر | ناله برمی‌آیدم از هر رگی
کاش بودم باز دور از هر کسی | چادُری و گوسفندی و سگی[2]

نیما در سال ۱۳۰۹ هـ. ش. به آستارا رفت و در دبیرستان حکیم نظامی به تدریس ادبیّات فارسی پرداخت و در ۱۳۱۱ هـ. ش. به تهران بازگشت و به یوش رفته به کارهای خانوادگی پرداخت و در ۱۳۱۷ هـ. ش. به عضویت هیئت تحریریه مجلّهٔ

۱- *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۷۱.

۲- همان، مقدّمه.

موسیقی انتخاب شد و در ۱۳۲۸ هـ . ش. بار دیگر برای کارهای مطبوعاتی دعوت شد و در تهران ایّامی را به کارمندی وزارت فرهنگ (وزارت آموزش و پرورش) گذرانید. و بیشتر اوقات را با عزلت‌نشینی صرف کرد. نیما مردی میهن‌پرست، متدین، امین و راستگو بود. در اوقات فراغت به تحریر و تصحیح آثار گذشته اشتغال داشت[۱] و سرانجام در سال ۱۳۳۸ هـ . ش. در سن شصت سالگی در تهران درگذشت[۲].

در قالب اوزان عروضی، نیما به صورت غزل و قصیده و مثنوی و رباعی آثار بسیار دارد. امّا در یک نگاه کلّی باید گفت که اگر او راه تازه‌ای نمی‌گشود به احتمال زیاد که نامش فراموش می‌شد و در ادبیّات فارسی شاعر مهمی نمی‌بود. اهمیّت نیما در پایه‌ریزی آن چیزی است که شعر نو نام گرفته است. اگرچه در خلال شعرهای سبک کلاسیک نیما نیز تکّه‌های جالب و مورد توجّه قرار دارد.

در سرزمین نوآوری کار نخستین نیما منظومهٔ «افسانه» است که در ۱۳۰۱ هـ . ش. منتشر شد. در افسانه نیما به قالب شعر قدیم وفادار است. این منظومه را در شکلی از مُسمّط سراییده است. این منظومهٔ طویل خشت اوّلین در راه «شعرنو» می‌باشد. فضاسازی نشان می‌دهد که شاعر چقدر ذهن نوآور و مبتکری دارد. یک جهان‌بینی تازه به شکل مکالمه بین «عاشق» و افسانه است که طرز نو در شعر فارسی می‌باشد. از اینرو «افسانه» را باید نخستین شعر نو پس از مشروطیت به تمام معنا دانست. در منظومه شاعر یا همان عاشق سودا زده اسیر جلوه‌های «افسانه» است. «افسانه» همان طبیعت است با تمامی جلوه‌ها که نه تنها در جهان بیرونی بلکه در جهانِ درونیِ شاعر نیز وجود دارد و چنانکه از نامش پیداست، سرانجام جز خیالی و فریبی نیست. در افسانه نوآوری نیما آن است که جای خود را به طبیعتی وحشی و پُرابهام سپرده و آن همان طبیعتی

۱- *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۱۱.

۲- *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، ص ٤١٥.

است که نیما از کودکی به آن آشناست یعنی طبیعت مازندرانی و همینجاست که نیما با شعر کلاسیک فارسی و زبان و تصویرپردازی فاصله می‌گیرد.

بدون شک «افسانه» یکی از عمده‌ترین منظومهٔ نیما می‌باشد که ماهیت و اسلوب، خوبیهای گوناگون مانند وسعت تخیّل و ادراک عمیقِ فضا و طبیعت و صداقت احساس و آمیزش تغزّل و تشبیهات نغز و نادره را نیز دارد.

ای دل من، دل من، دل من　　بی‌نوا، مضطرا، قاتل من
با همهٔ خوبی و قدر و دعوی　　از تو آخر چه شد حاصل من
جز سرشکی به رخسارهٔ غم[1]

در بند زیرین چطور منظرکشی کرده است:

در یکی کلبهٔ خرد چوبین　　طرف ویرانه‌ای (یاد داری؟)
که یکی پیرزن روستایی　　پنبه می‌رِشت و می‌کرد زاری
خامشی بود و تاریکی شب[2]

در گفتگوی زیر تصویرکشی و بی‌قراری عاشق را ملاحظه بفرمایید:

افسانه: "من درین لحظ از راه پنهان　　نقش می‌بستم از او بر آبی"
عاشق: "آه! من بوسه می‌دادم از دور　　بر رخ او بخوابی، چه خوابی"
با چه تصویرهای فسونگر![3]

این منظومه بسیار زیاد مورد توجّه قرار گرفت و برخی از شاعران نامدار از آن پیروی کردند و منظومه‌ها نوشتند.

می‌دانیم که ادبیّات هزار سالهٔ فارسی با شکل خاصی از شعر آشنا بود که آن را شعرِ عروضی می‌گوییم و آن در چند قالب معیّن یعنی قصیده و غزل و مثنوی و دوبیتی و دو

۱- *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۱۹.

۲- همان، ص ۳۲.

۳- همان، ص ۲۲.

سه فُرم فرعی مانند ترجیع‌بند و مسمّط عرضه می‌شد. و در واقع از آغاز تا قیام نیما شعریت شعر در اساس همین صورت رسمی بود که گمان صورتی دیگر از شعر ناممکن بود. اگرچه از دورهٔ مشروطیت تحوّلی از نظر مضمون در شعر روی داده بود، امّا جامعهٔ ایرانی نیازمند یک گامِ اساسی بود تا روزگارِ نو «شعر نو» خود را هم بیابد و آن نیماست که اوزان عروضی شعر را می‌شکند و شعر را از چارچوب سنّتی وزن و قافیه آزاد می‌سازد و راهی تازه و نو در شعر می‌آفریند که به سبکِ نیمایی مشهور می‌گردد. البتّه هنگامی که نیما دست به کار شد، سالها بود این بذر اندیشهٔ ضرورت تحوّل ادبی پاشیده شده بود و ادبیّاتی که با روح زمانه سازگار باشد در میان بزرگان نوجو و انقلابی شکل گرفته بود. نیما آن اندیشه‌های ناپخته را شکل نهایی بخشید. در واقع نیما یک پُرسش اساسی را دربین آورد که شعریت شعر در چیست؟ آیا در صورت یا به عکس یعنی در نحوهٔ بینشی از اشیاء و جهان که با صورت بیانی خاصّی پیوند می‌خورد بدین ترتیب شعر آزاد به وجود آمد که در آن مصرع‌ها به تشخیص شاعر می‌تواند کوتاه و بلند باشد و آوردن قافیه هم لازم نیست، الّا جایی که شاعر ضروری بداند، از این جهت نیما یکی از نمایندگان بزرگ نوگرایی (Modernism) در ایران است. او عقیده دارد که "ماهیت اصلی شعر نیروییست که ما را در ابراز اندیشه‌های خود قدرت می‌دهد، احساسات و عواطف مربوط به طرزِ زندگی هستند که کم و بیش با شعر شاعر هم پا می‌شوند"[۱]. برخورد نیما با تمامی بینش سنّتی و پذیرفتن دیدگاه مدرن نسبت به انسان و هستی در همان منظومهٔ افسانه می‌بنیم، در یک بند رویا روی با حافظ شیراز می‌گوید:

حافظا این چه کید و دروغ است — کز زبان می و جام و ساقی است
نالی ار تا ابد، باورم نیست — که بر آن عشق بازی که باقی است
من بر آن عاشقم که رونده است

۱– *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۱۲.

در شگفتم من و تو که هستیم وز کدامین خم کهنه مستیم
ای بسا قیدها که شکستیم باز از قید و همی نرستیم
بی‌خبر خنده زن، بیهده نال

ای فسانه! رها کن در اشکم کاتشی شعله زد جان من سوخت
گریه را اختیاری نمانده است من چه سازم؟ خبر اینم نیاموخت
هرزه گردی دل، نغمهٔ روح[1]

این برخورد بنیادی نیما با جهان‌بینی حافظ شیراز بسیار اساسی و مهمّ است که چطور به طریق ظریفانه و با ژرف شاعرانه دلیری نموده. شعر نیما اصلاً شعر دردمندی است. درد و گداز او بر مسایل انسانی است. انسان را نوید رهایی می‌دهد و از زمانه خود به فغان است. به طور کلّی شعری است غم‌آلود، خودش می‌گوید:

"مایهٔ اصلی شعر من، رنج من است. به عقیدهٔ من گوینده واقعی باید آن مایه را داشته باشد، من برای رنج خود و دیگران شعر می‌گویم"[2].

یک نکته مهمّ چنانکه تذکّر دادیم زبان نیما، زبان وحشی است. طبیعتی را چنان وصف می‌کند که در شعر فارسی شناخته شده نیست و آن همان طبیعت وحشی و کوهستانی مازندرانی است با نامهای گیاهان و پرندگان که گوش فارسی زبانان ناآشناست، او سعی می‌کند که تجربه‌های بی‌واسطه خود را از جهان واقعی پیرامونِ خویش بیان بکند، نیز زبانی که برای وصف بکاربرد، زبان گران آهنگ و درشت و پُرابهام است، زبانی است وحشی و بسیار دور از زبان هزار سالهٔ فارسی، صفتهای غریبی را بکارمی‌برد و اجزای جمله را به اختیار خود جا به جا می‌کند تا تصویری تازه و قوی به دست بدهد. مثلاً در این شعر «داستانی نه تازه» آن گره خوردگیِ زبان وحشی نیما را می‌بینیم چه شگفتگی می‌آورد که گویی از عالمی دیگر است:

۱- *نیما، زندگانی و آثار او*، ص ۹-۴۸.

۲- *نیا ایرانی ادب* (اردو)، ص ۱۱۲.

شامگاهان که رؤیت دریا نقش در نقش می‌نهفت کبود
داستانی نه تازه کرد به کار رشته‌ای بست و رشته‌ای بگشود
رشته‌های دگر بر آب برد

یک نکتهٔ دیگر در شعر نیما مسئلهٔ ساختمان است. بدین معنی که در شعر کلاسیک ما شاعر بیشتر همّت خودشان را در کار آرایش لفظی و صنّاعی بیت‌ها صرف می‌کند. امّا نیما هنگامی که قالبهای عروضی را می‌شکند و مصرع‌ها را کوتاه و بلند می‌کند، این اصل را پیش می‌دارد که شعر باید در درون خود یک ساختمان داشته باشد. ساختمان شعر باید وزن، کوتاهی و بلندی مصرع‌ها و جای قافیه را معیّن کند و این همه در رابطه با حالی است که می‌خواهد القا کند. در «اجاق سرد» شعر زیرین را بررسی کنیم چگونه حالت درونیِ شاعر را به خوانندگان می‌رساند.

مانده از شبها دورا دور
بر مسیر خامش جنگل
سنگچینی از اجاقی خرد
اندر و خاکستر سردی
همچنان کاندر غبار اندودهٔ اندیشه‌های من ملال‌انگیز
طرح تصویری در آن هر چیز
داستانی حاصلش دردی

می‌بینیم که تصویر اجاق مردهٔ که در جنگل جز خاکستر سردی در آن نمانده، اندوه و حسرت شاعر را از روزگاری رفته بخوبی می‌رساند. و مایهٔ اصلی نیما یعنی «غم غربت» را نیز می‌توان دید که چطور با قدرت شاعرانه احوال درونی خودش را بیان کرده، آن اجاقی که روزی یا شبی آتشی در آن روشن بود و جمعی را گرد خویش جمع می‌آورد و شادی می‌بخشید، اکنون افسرده و تنها نقشی پریشان از روزگار رفته در آن موجود است.

نیما رسالات زیادی هم نوشته، و در این رساله‌ها نکته‌های تازه‌ای را بیان می‌کند که در فضای بحث و نقد ادبی ما مورد بررسی قرار گرفته است، او در عین حال یک نظریه‌پرداز ادبی است که مسئله رابطهٔ ادبیّات و زمان و تاریخ را پیش می‌کشد ولی مشکل بزرگ آن رساله‌ها گنگی زبان است زیرا که نیما بر نثر فارسی چندان مسلط نبود. به هر حال در نوشته‌هایش دید تازه‌ای آورد که آن رابطهٔ تاریخ و ادبیّات است.

به اختصار می‌توان گفت که در شعر کار بزرگ نیما تبحرگریهای اوست در بیان و تصویرگری که تا الآن ناتراشیده مانده است. امّا بزرگی او در شعر نو مسلّم است به علّتی که او کاشف سرزمینهای تازه‌ایست و در این «فوت و فنّ» نیما حتماً موفق شده است.

منابع

۱- جنّتی عطایی، دکتر: *نیما، زندگانی و آثار او*، تهران، آذرماهٔ ۱۳۳٤ هـ . ش.

۲- ظهورالدّین احمد، دکتر: *نیا ایرانی ادب* (اردو)، لاهور.

۳- عبدالحمید خلخالی، سیّد: *تذکرهٔ شعرای معاصر ایران*، تهران.

٤- نیما یوشیج، علی اسفندیاری: *ستاره‌ای در زمین*، تهران.

۵- "نکته‌ای در نثر نیما، ابراهیم قیصری"، مجلّهٔ سخن، دورهٔ ۲٦، ش ۲.

* * *

تذکرهٔ خرابات نسخهٔ برلن

مختارالدین احمد•

ترجمه: **سیّد حسن عبّاس***

در زمان جنگ جهانی دوم، برای حفظ و حراست از کتابهای خطی عربی، فارسی و ترکی کتابخانهٔ شاهی برلن، به مناطق نسبتاً دوردست اما محفوظ ماربورگ و توبنگن فرستاده شده بود و هنوز در همانجا نگهداری می‌شود. در میان نسخه‌های خطی کتابخانهٔ برلن در دانشگاه ماربورگ، نسخهٔ خطی تذکرهٔ شعرای فارسی به عنوان *تذکرهٔ خرابات*، دیده می‌شود که پیش از این جای دیگر دیده نشده و دربارهٔ این تذکره هیچ اطلاعی هم در دست نبود. نگارنده در زمان سکونت در ماربورگ یادداشتهایی مفصل دربارهٔ این تذکره نوشته و پس از رفتن به پاریس، در کتابخانهٔ پاریس نسخهٔ دیگری از همین تذکره را که در ۱۲۷۱ هجری نوشته شده است، مطالعه نمود. اینجا صحبت دربارهٔ تذکره کتابخانهٔ پاریس است.

•– استاد بازنشستهٔ زبان عربی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

*– استادیار فارسی دانشگاه هندویی بنارس، وارانسی.

که اسم دیگر آن، *مصطبهٔ خراب*، است و شاعر ایرانی بنام احمد مشهور به هلاکو، که در زمان فتح علی شاه قاجار می‌زیسته است، مؤلف آن است. او گاه هلاکو، اما بیشتر خراب، تخلص می‌کرد. از احوالش بدست می‌آید که پدرش نواب حسن علی میرزا ملقب به شجاع السلطنه و عمش نواب حیدر قلی میرزا بود. در خانه و خانواده‌اش همیشه صحبت از شعر و سخن بوده است.

پدرش هم شاعر بوده و «شکسته» تخلص می‌کرد. همینطور عمش نیز شاعر بود و «خاور»، تخلص می‌نمود. برادرش شاعر بود و «اقبال» تخلص داشت. در میان زنان هم ذوق و قریحهٔ شعری و ادبی کم نبود. در همین تذکره ذکرِ «شادی»، آمده است بدینگونه:

"یکی از نسوان عم‌زادگان فقیر است که به لطافت طبع بی‌نظیر".

معلوم می‌شود که مؤلف، کتاب دیگر بنام، «*گنج السیاحه*»، نیز تألیف کرده بود و در آن احوال خود و خانواده‌اش را آورده بود. از دیباچه تذکره، احوال مؤلف و سبب تألیف تذکره بدست می‌آید. مؤلف نوشته است که نام وی احمد است اما با عرفیت هلاکو چنان معروف گشته‌ام که در میان آشنایان هیچ کس نمی‌تواند با نام احمد مرا بشناسد که این شخص کیست؟

دربارهٔ سبب تصنیف *تذکرهٔ خرابات*، نوشته است که در موقع سفر به حرمین شریفین از آشنایان و هم زبانان و دوستان هیچ کس همراه من نبود بخاطر گذراندن اوقات، اشعاری را که از متقدمین و معاصرین یاد داشتم، آغاز به نوشتن کردم، کم کم دفتری از نظم و نثر گردآوری شد[۱]. پس از حج بیت الله و زیارت روضهٔ نبوی به قسطنطنیه رفتم و آنجا در کارهای سفارت به مدت یک سال بسر بردم و وقتی که فارغ از کشاکش روزگار شدم، بر مسودهٔ تذکره مرور نظر کردم.

۱- «به تدریج از نظم و نثر دفتری مرتب شد» تا به حال دربارهٔ مجموعه نثر وی اطلاعی در دست نیست.

اشعار معاصرین خود را دوست داشتم لذا اشعار متقدمین را خارج و تذکره را فقط در ذکر شعرای زمان فتح علی شاه قاجار محدود ساختم. پس از آن در زمان سکونت در استانبول اشعار شاعران ترکیه را جمع آوری نمودم و در آخر تذکره تراجم شعرای ترکیه را پیوست آن کردم.

این تذکره در ۱۲۵۳ هـ ./۸–۱۸۳۷ م. گردآوری شد. کاتب نسخهٔ برلن محمد علی بن محمد صادق در ۱۲٦٦ هجری آن را کتابت‌کرده است. تعداد برگها ۸٦ و هر صفحه دارای ۱۵ سطر می‌باشد. تقطیع خورد و نسخه به خط نستعلیق خوش است. عبارت ترقیمه چنین است:

"قد فرغت من تسوید هذا الکتاب المستطاب فی العشر الاول من شهر رمضان المبارک... من شهور ستة مأتین و سته و ستین بعد الالف، و انا العبد الحقیر... محمد علی بن محمد صادق..." الخ

به ظاهر نسخهٔ پاریس، نقل از نسخهٔ برلن است. خراب، در حاشیه‌های نسخهٔ برلن اشعار عربی خود را نوشته بود و کاتب نسخه نیز آن اشعار را در هامش نسخه آورده است. روی برگ ۷۵ الف نسخهٔ برلن، مؤلف رقعه‌ای با تیتر صاحبا! امدگاها، درج کرده بود. آن رقعه نیز در نسخهٔ پاریس مو به مو از نسخهٔ برلن نقل شده است.

با حذف بعضی عبارتها، دیباچهٔ تذکره را می‌آوریم سپس تراجم اشعاری آورده می‌شود که با هند ارتباط دارند. ترجمه یک شاعر نیز شامل این تراجم می‌باشد که مؤلف درباره‌اش نوشته در هند شهرت دارد. عبارت ترجمه‌ها از برخی جاها حذف و همچنین تعداد اشعار نیز کم کرده شد البته در پرانتز اشعار ابیاتی که در تذکره ثبت است، نشان داده شده است.

دیباچه تذکرة الشعرا مسمی به خرابات

درود نامحدود خداوند درودی را سزاوار که بی‌منت خلق روزیم فزاید... اما بعد راقم حروف که من بندۀ مسکین، اصلم از طایفه قاجار و اسمم احمد الشهیر به هلاکو، لیکن چنان مشهور که اگر احیاناً یکی از آشنایانم احمد خواند، احدی نداند که کیست و مراد چیست. ای کاش! خود نیز چون نامم گمنام بودمی که اگر کسی از ابنای روزگارم دیدی، نشناختی، و اگر اتفاقاً آشنا بودی (برگ ۲ ب) خود را بیگانه ساختی[1].

چون به عزم شرفیابی بیت الله حرکت شد و به هیچ وجه از آشنایان و دوستان هم زبان کسی همراه نبود، به جهت دفع دل تنگی به این خیال افتادم که آنچه از اشعار متقدمین و معاصرین در خاطر ضبط دارم، در دفتر ثبت آرم، که مشغولیاتی حاصل کرد. و به تدریج از نظم و نثر دفتری مرتب شد تا آنکه بعد از مشرف شدن به حج بیت الله و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم به جهت مهم امورات ظاهری خود وارد مرز قسطنطین و ادراک شرفیابی آستانه اعلی حضرت قیصری خلدالله ملکه میسر شد. و بعد از فضل خدا مورد نوازشات آن خسرو کیوان جاه آمد، حسب الامر قریب به سالی در نهایت فراغت در آن مرز منزه آسوده مرور ثانی[2] در دفتر مرتبه شد و معلوم شد که آنچه جمع شده، خالی از تازگی نیست.

و چون این فقیر اگر گاهی مزخرفی گفته به جهت اینکه در حقیقت قابل ضبط نبود، در صدد جمع آوری آن به هیچ وجه برنیامده، ابداً چیزی بجز این که در خاطر احباب باشد، در میان نبود. لهذا به معاذ هیچ گلستانی بی‌خار و هیچ دل ستانی بی‌آزار... نمی‌شود (۳ الف) و به مضمون شکر در باغ هست و غوره هم هست، چند شعری که در این سفر گفته شده بود، در خاتمه اوراق ضبط رفت، و چون سعی در

۱- دو بیت حذف شده است.

۲- به ظاهر اینجا چند عبارت ساقط شده است امّا با حدس می‌توان مطلب را دریافت.

ضبط اشعار دلکش بسیار شده، می‌زیبد اگر یاران از معائب مزخرفاتِ این فقیر چشم پوشند، بلکه چون مستحق اصلاح است، به اصلاح آن کوشند. و دیگر از ملاحظهٔ حروف تهجی که در هر حرفی متقدمین را مقدم و معاصرین را مؤخر داشته دیگری چیزی ملاحظه نشد. و مراد از معاصرین، معاصرین وقتِ حضرت صاحبقران فتح علی شاه قاجار است و چون این فقیر اگر گاهی مزخرفی بگوید، تخلص خود «خراب» می‌نهد، لهذا به مناسبت تخلص، خراب، این تذکره را مسمی به *خرابات*، نمود...

«شد *مصطبهٔ خراب* نامش» (١٢٥٤ ه .)

تذکره

آزاد هندی[۱]: اسمش میرزا محمد علی، احوالش از تخلصش معلوم است. از اهل کشمیر، اوقات به طبابت می‌گذرانیده. در علم رمل مهارتی داشت. شعر بسیار دارد. چندی به ایران آمده:

از سینه تو ز بس که صاف است پیداست نشان کینه ما[۲]

(۷ بیت)

یارب! چه چشمه بود محبت که من ازان یک قطره آب خوردم و دریا گریستم

(۷ بیت)

۱- «از فضلا و ارباب سیاحت بود، در غزلیات و مثنویات چندین هزار بیت منظوم داشته مدّعی تمام علوم خاصه طب می‌بود، در شیراز صحبتش دست داد» رک به رضا قلی خان هدایت: مجمع *الفضلا* ١٤/٤، *تحقیق مظاهر مصفا* (چاپخانهٔ گیلان ۱۳۳۹) سالِ مرگ بدست نیامده. هدایت نیز یک بیت او را آورده است.

۲- در تذکره، این غزل دارای ۷ بیت است.

اقبال قاجار: اسمش اکتای قاآن میرزا، این فقیر را برادر صُلبی و بطنی است و لیکن کهتر، خط شکسته را طوری می‌نویسد و فراخورِ حال خود کسب کمالی کرده، گاهی شعری می‌گوید:

دلم ز حلقهٔ آن زلف تابدار بنالد　　چو بلبلی که ز حسرت، بشاخسار بنالد

(۳ بیت)

برهان علی خان[۱]: از اهل لکناهوی (لکهنو) هندوستان است. این شعر ازوست:

به اظهار غمِ دوری و شرح حالِ مشتاقی　　زبان فرسوده در کام و حکایت همچنان باقی

مولوی بوالمدین[۲]: از اهل هندوستان است و در بندر معمورهٔ بنگاله اوقاتی به مدرسی می‌گذراند.

چرا به چرخ بستیزیم چو پرکُینی به پُر کینی　　روم با بخت خود سازم چو مسکینی به مسکینی

۱- بهگوان داس هندی در *سفینهٔ هندی* ترجمهٔ طولانی و ٤ بیت از برهان علی خان رهین خلف معزالدین خان بهادر و برادر بزرگ حسن علی خان ذهین را آورده است. رک به *سفینهٔ هندی* (ص ٦٤-٨٢) به کوشش عطا کاکوی، پتنا، ۱۹۵۷ م.

۲- مولوی امین الله امین ـ اشپرنگر با استفاده از *تذکرهٔ ریاض الوفاق*، نوشته است که این قبلاً بوالمدین، تخلّص می‌کرد. از اهلِ بهار و در مدرسهٔ کلکته استاد بود. مرگش در حدود ۱۸۲۰ میلادی رخ داد (رک به *فهرست کتابخانهٔ شاهانِ اوده*: اشپرنگر، ص ١٦٦). نسخهٔ منحصر به فرد *تذکرهٔ ریاض الوفاق* مؤلّفه ذوالفقار علی مست در آلمان است و نقلش نزد راقم اسطور (مختارالدین احمد) موجود است. در آنجا ترجمهٔ وی چنین آمده است:

«امین، مولوی امین الله ساکن ایالت بهار.... حالا... مدرّس مدرسهٔ سرکار واقعهٔ دارالامارة کلکته است و بیشتر انوار فیوضات کلکته قلوب طالبین علم و ادب را منوّر و درخشان می‌دارد. گاه‌گاهی بوالمدین و گاهی امین تخلّص می‌آرد» (رک: *ریاض الوفاق* [در تبریز چاپ شده است (عبّاس)]، برگ ۳۹-٤۰ الف، نسخهٔ برلن).

عشقی عظیم‌آبادی در ترجمهٔ سالم عظیم‌آبادی ذکر امین الله کرده است شاید این همان مولوی امین الله امین باشد (رک: *تذکرهٔ عشقی*، ص ٤٤۰، چاپ پرفسور کلیم‌الدّین احمد، پتنا).

تسلیم: اسمش میرزا احمد، از بزرگ‌زادگان سبزوار خراسان بود. از هر کمالی با بهره، خاصه در طب. چندی به هندوستان رفته دختر نواب عباس قلی خان هندی را گرفته به خراسان آورد. خوش طبع و شیرین کلام است و آنچه از اشعارش بخاطر بود این است:

ای جان شیرین، هرگز نگفتی   بر سر چه آمد فرها[د] ما را
دردا که در دام مردیم و کس نیست   آگاه سازد صیاد ما را
(۷ بیت)

میرزا محمد حسین: اصلش از لکهنو هندوستان، و لیکن متوطن در اصفهان بود.

درین بازار آن جنس کسادیم   که نرخ خود نمی‌دانیم، چندست

*

نشان نقش قدم نیست هیچ در ره عشق   بسان برق گذشتند قاطعان طریق

خاور قاجار: اسم شریفش نواب حیدر قلی میرزا، از کبار ملک زادگان و ضبط مهام جردفادقان بید تصرف ایشان نسبت عمیت به این فقیر دارند. صاحب دیوان‌اند:

با سر زلفِ تواش کار افتاد   کار دل بین که چه دشوار افتاد
(۲ بیت)

*

ثمرش جَور و بهارش ستم و برگ جفا   وای بر حالتِ مرغی که درین گلزار است

مولانا خالد[۱]: از اهل سلیمانیه و یکی از فحول علمای [اهل] سنت است و ظهورش بر آن طایفه منت، در هندوستان و ترکستان شهرتی عظیم دارد.

۱- «خالد کُرد و هوالشیخ الکبیر شیخ خالد نقشبندی، از خلفای شیخ عبدالله مغربی و از اهل ارشاد و خانقاه، در بغداد و سایر بلاد معروف بوده، جمعی از معاصرین وی را دیده‌اند و جماعتی به او گرویده‌اند . دیوان مختصری [دیوان خالد در تهران به چاپ رسیده است (عبّاس)] ازو ملاحظه شد که اکنون حاضر نیست. این دو سه بیت ازو بخاطر است» (*مجمع الفضلا* ۱۱۱/۲) چاپ قدیم.

چشم بیمار ترا در هر اشارت صد شفاست

بوعلی، مشکل، که داند حکمت العین ترا

(۳ بیت)

*

نااهل و سزای نوازش نیم، ولی   نااهل و اهل نزد کریمان برابر است

خرد: اسمش میرزا جواد، با عدم سواد، جوان باخرد است و یکی از قدمای مجلسِ راجا چندو [لال] به عمال هندیست که یکی از امرای با هوش ورای هندوستان است.

ای اسیرانِ قفس، تازه بدام آمده‌ام   ناله در خانهٔ صیاد کنم یا نکنم

شکسته قاجار: اسم مبارکشان نواب حسن علی میرزا ملقب به شجاع السلطنه، این حقیر فقیر را والد ماجد، شرح احوالشان در تواریخ مذکور و مفصل، و این فقیر نیز در گنج *السیاحه* که در شرح احوال خود نوشته‌ام، مجملی از شرح احوالشان را نگاشته‌ام، گاهی شعری می‌فرمایند. در استقامت و نازکی خیال چون کمال، و در بلاغت و تازگی شیخ سعدی، و در الفاظ و فصاحت و سوز و درد اشعار خسرو، حسن بر وجه احسن و لطائف در سخن ایشان مجتمع. اگرچه بسیار کم طبع مبارکِ شان رایش می‌کند ولی آنچه می‌فرمایند، غایت امتیاز دارد. از آنچه بخاطر بود به جهت تبرک و افتخار نگاشت.

آنان که شکستند بهم بال و پر ما   اندیشه نکردند ز آه سحر ما

مبر این پدر پیر شکسته ز ترحم   یارب که رساند خبر از پسر ما

(۵ بیت)

شادی: یکی از نسوان عم‌زادگان فقیر است که با لطافت طبع بی‌نظیر.

ساغری از کفِ ساقی بگرفت آن بدمست

وه که نوشید و باین مردم هشیار چه کرد

شرق هندی[1]: اگرچه از اهل هندوستان است لیکن بیشتر اوقات را در سند و ایران گذرانیده. طبع خوش دارد.

به ملامتش مترس و بکُش ای نگار ما را
که ز چون تو کس که خواهد بحشر خون بها را
تو و کبر و کبریائی، من و عجز و بی‌نوائی
که بجاست آن ز شاهان و رواست این گدا را

*

هر کس به وصلِ یار به زور و به زر رسد　　من چون کنم مرا که نه زورست نه زری

شهرت[2]: نامش شیخ ابوالحسن، از شیراز است به هندوستان رفته بین شعرای در آن ولا(یت) شهرتی کرد.

مرا زلفت ز دام آزاد خواهد کرد، می‌دانم　　ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد، می‌دانم

میرزا صفی: به اسم تخلص کند، از اهل کاشان ولی تولد شدهٔ هندوستان است.

بهار زندگی ای دل، خوش‌ست، لیک افسوس　　که عنقریب ز پی آفت خزان دارد

*

بگذشت و چنین گفت که فردا ببرت آیم　　پنداشت که جان از غم او می‌برم امروز

۱- نام وی سیّد محمّد افضل و از لکهنو بود. وقتی برای زیارت به عراق رفت، در آنجا چندی در خدمت نوّاب ملک آورا گذراند. سپس در متوسلین سپهدار عراق انسلاک یافت. (مجمع الفضلا ۵۲۶/۵). هدایت دو بیت از او آورده است.

۲- هدایت، ترجمهٔ یک سطری درج کرده است: «اصلش عرب فارسی و نامش شیخ حسن و شغلش طب و به هندوستان رفته» (*مجمع الفضلا* ۵۴۰/۵) و همان بیت که هدایت آورده است، در تذکرهٔ خراب نیز درج شده است قدرت الله گوپاموی ترجمهٔ طولانی آورد و سه بیت از او درج کرده است (*نتایج‌الافکار*، چاپ بمبئی، ۱۳۳٦ هـ.) قدرت الله نوشته است که شهرت در ایران تولد یافت و همانجا کسب کمال نمود سپس به هند آمد و در سرکار محمّد اعظم شاه از حیث طبیب ملازمت اختیار کرد. در عهد شاه عالم نیز عزت افزایی وی شد. فرخ‌سیر خطاب «حکیم الممالک»، و محمّد شاه پادشاه منصب چهارهزاری به او اهدا کردند. مرگش در شاهجهان‌آباد در ۱۱۴۹ هجری اتفاق افتاد.

فطرت[1]: اسمش محمد امین اصلش از کرمان ولی مجاور هندوستان است.

به نگاهی نکنی شادم باز مگر از چشم تو افتادم باز
بر نخیزد کسی از بستر عشق من که برخواستم، افتادم باز

کوکب[2]: آقا محمد صادق، از بزرگ‌زادگانِ شیراز است، لیکن به هندوستان رفته در آنجا اعتباری یافته، هم در آنجا وداع این جهان فانی نموده.

شنیدم حکیمی در ایوان جم چه خوش گفت روزی به میر عجم
که گر آگهی از سر انجام کار بجز تخمِ نیکی به گیتی مکار
که فردا به داور کشد داوری ندانم که آنجا چه عذرآوری
چنان بایدت زیست با نیک و بد که آسوده خفتن توان در لحد

*

بشارت روزه‌داران را که ساقی هلالِ عید ز ابرو می‌نماید

مظهر: اسمش میرزا محمد، از سادات اردستان است و مجاور در هندوستان.

بی‌برگم از وصالِ تو چو شاخ در خزان گریانم از فراق تو چو ابر در بهار
ای خسروی که تیغ جلادت چو برکشی از بهر قتل خصم به هنگامِ کارزار
گر رستم نیست (؟) عدوی تو می‌شود تیغ کشیده در کفش انگشت زینهار

۱- محمّد امین بیگ در اصفهان تحصیل علوم کرد و به غرض سیاحت به هند رفت. پس از مدتی به اصفهان بازگشت. در قصیده‌سرایی میلان داشت (*مجمع الفضلا* ۸۰٤/۵) هدایت ۵ بیت از یک قصیده نوینه را آورده است.

۲- «از مردمانِ نجیب با کمال شیراز بود، هندوستان رفته در مدرس [مدراس] درگذشت. بعضی از مسوده‌جات اشعارش به ایران رسید. فرزندانش آقا حسین قلی بزرگ و میرزا محمّد علی که از رفقای دبستانِ مؤلّف بودند، بعضی از آنها را جمع کرده. به وزن هفت پیکر حکایتی منظوم کرده بود که اکنون مفقود است. و از اشعارش چیزی درنظر نیست الّا این دو بیت که نوشته شد» (*مجمع الفضلا* ۸۹۳/۵).

نیری[1]: میرزا طاهر از... شیراز است و طایر فکرتش بلند پرواز، در جوانی رختِ سفر هندوستان بسته و در خطهٔ دکن با میرقدردان خواجه چندو لال[2] پیوسته. الحق طبع وقادی دارند و از افکار ابکار ایشان آنچه بخاطر بود، در این اوراق ثبت نمود.

خست آسمان به خنجر اندُه جگر مرا　　یک دادگر نماند به گیتی دگر مرا
من خون کشایم از رگِ اندیشه، ای عجب　　تیغ زبانِ غیر بود نیشتر مرا
(۲۰ بیت)

نادری[3]: میرزا ابراهیم، اصلش از شیراز، از همه جا و اکثر علوم آگاه است. چندی به هندوستان رفته، مراجعت کرده، صاحب دیوان است. کتابی در بحر مثنوی مسمی به *گلستان خلیل*، دارد. بجز این یک شعر ازو بخاطر نبود.

دامِ زلفِ آن دل آرام از دلم آرام بُرد　　دل از آزادی نبرد آن لذتی کز دام بُرد

نصرت[4]: عباس قلی خان ساکن هندوستان است.

ز بیمِ آن که دوران شایدش از من جدا سازد　　به رویش هر نگاهِ من نگاه واپسین باشد[5]

۱- ترجمهٔ میرزا طاهر بن قدیم خان نیّری شیرازی در *مجمع الفضلا* ۵۰۳/۲، چاپ ایران ۱۲۹۵ هجری موجود است و هدایت از کلام وی انتخاب طولانی آورده است. صاحبِ دیوان بود. در هند در ۱۲۵۶ هجری وفات یافت.

۲- رک به *تذکرهٔ شعرای دکّن* مؤلفه عبدالجبّار خان، ص ۵٤–۵۳۵.

۳- «نادری گازرونی، مردی فاضل، حکیم، صوفی مشرب، شیعی مذهب، خلیق، شفیق بود» هدایت علاوه بر *گلستان خلیل* ذکر مثنویهای متعددی کرده است. چندی پیش از تکمیل *مجمع الفضلا* (۱۲۸۸ هـ.) چشم از جهان پوشید (*مجمع الفضلا* ٤۱۸/۲).

۴- ترجمهٔ مختصر وی و دو بیت او در *مجمع الفضلا* ۵۲۷/۲ آمده است. «اصلش از دکن در دولتِ خاقان به ایران آمده به زیارت رفته، خطوط را بد نمی‌نوشته خاصه» نسخ را، طبعش متوسط و بهترین شعرش اینست. در میان آن دو بیت که هدایت نقل کرده است، یک بیت همان است که «خراب» آورده است. نیز رک به محبوب الزمن: *تذکرهٔ شعرای دکّن*، ص ۱۱۲٤، مطبع رحمانی، حیدرآباد، ۱۳۲۹ هجری.

۵- در *مجمع الفضلا* به جای «شایدش»، «شادم» و به جای «از من»، «از وی»، و به جای «نگاه واپسین»، «نگاه آخرین» آمده است.

نقی: علی نقی خان از لاهور هندوستان ولی ساکن عظیم‌آباد بود.

از غره و سلخ خبری نیست که گم گشت　　در زلف و بناگوشِ تو شام و سحر ما

*

انفعالم بود از دیدن سوزن که کسی　　بگریبان زده‌ام بخیه و شد چاک دگر

وحدت: میرزا محمد علی از اهل هندوستان ولی مدتها در ایران اوقات گذرانیده.

گهی کاکل، گهی زلف آمدم باد　　خیالات پریشان دارم امشب

*

به خداوندی ارباب جمال　　حسن پیغمبر و عشقم دین است

(۲ بیت)

وجدی[۱]: از اهل هندوستان است وقتی که در کربلای معلی به جهت زیارت آمده بود، دیده شد.

وجدی چو از معاشرت خلق چاره نیست　　همراه شان برقص سازی که می‌زنند

خراب قاجار: این جزو اخیر را... از مزخرفاتِ خود سیاه می‌کنم. دریغ از چند برگ کاغذ[۲].

کنون که گشت سراپای مفتی از می غرق　　تهی کنید حریفان ز می دل دن را

دلم ز شوخی خوارزمیان گرفت، خراب　　بگو حکایت ترسائیانِ لندن را

*

بگشا لب به شکر خنده و جنت بنما　　تا همه خلق بدانند که فردوسی هست

*

با دل خیال چشم تو بی‌هوشی آورد　　لعلِ لبت هوای قدح نوشی آورد

از بس لطیف هست بناگوش آن نگار　　دل را مدام مایل سرگوشی آورد

عمریست ای فقیه که لوح دلِ خراب　　جز نقش دوست هرچه فراموشی آورد

*

۱- نامش میرزا زین‌العابدین و از اهل لکهنو و از معاصرین هدایت بود. او ٦ بیت از او را در مجمع *الفضلا* ۵۲۸/۲ چاپ قدیم نقل کرده است.

۲- مؤلّف ٤٥٥ بیت از کلام خود، انتخاب نموده و درج کرده است. و بر روی برگ ۸۰ ب، ۵ بیت از اشعار عربی مؤلّف شاید به خط وی آمده.

نماز و روزهٔ سی روزه را خلق بجامی رهن در میخانه کردند
شمار سبحه را از کف نهادند حدیث از طرهٔ جانانه کردند
بحمدالله که میناها به ساغر ز شادی خندهٔ مستانه کردند
خراب، آخر چسان اطفال رومی
به بام و بر زنت افسانه کردند

*

چو از زلفش مرا زنار بربست متاع زندگی را بار بربست
مژه در شام هجرت گرد چشمم ره سیل روان از خار بربست
فریبِ نرگسِ مستت ز هر سو رهِ میخانه بر خمار بربست
فغانِ من ز هجرانست و بلبل ز گل تا شد جدا منقار بربست
چو در زلفت، خراب، افتاد آن روز
متاع زندگی را بار بربست

*

وصلِ تو نصیب هیچ کس نیست عیش‌ست که هیچ دسترسی نیست
مُردیم ز بیوفایی تو این بی‌مهری هنوز بس نیست
حالِ دلِ زار ما مپرسید خون گشته و زهرهٔ نفس نیست
چون بهرهٔ کاروان دل ماست محتاج بنالهٔ جرس نیست
اندیشه لعل او هلاکو،
شهدیست که درخور مگس نیست

*

خیالِ شربتِ کوثر چراکند آن کس که بوسه از لب لعلِ تو کامیاب گرفت
به پیر میکده گفتم بگیر دست مرا خیال طاعت و تقوا ره ثواب گرفت
که ناگه از دل خم این ندا برون آمد که آوخ آوخ، هلاکو، رهِ خراب گرفت

آخرین شاعر *تذکرهٔ خرابات* سید مهدی یموت است. از برگ ٧٦ الف ذکر شعرای عربی آغاز می‌شود بدین عنوان «در ذکر بعضی معاصرین ادبای عرب و ادبای عجم که به لسان عربی سخن گفته‌اند» اسامی آنان بدینقرار است.

محمد علی چلپی، شیخ امین الجندی، شیخ عبدالحسین عراقی، عبدالباقی آفندی، آقای سید حیدر، حاج محمد علی، ملا عبدالجلیل، شیخ اسحاق، داود پاشا، حاجی اسماعیل بغدادی.

از برگ ۱۷۸ الف ترجمهٔ شاعران ترکیه و اشعارشان آمده. ترجمهٔ کمال آفندی که از دوستان مؤلف بود، چنین است.

"کمال آفندی، از نجبای طایفهٔ عثمانلو است که در حرف کاف شمه‌ای از احوالشان ذکر شده، از خواجگانِ دیوان قیصریست. وقتی این غزل را به جهت حقیر گفته بود، ثبت افتاد".

در ردیف شاعران فارسی‌گو ترجمهٔ کمال را بدینگونه ثبت کرده است:

"کمال آفندی، یکی از اهالی خواجگان دفترنامهٔ اعلاحضرت قیصری... با وجود این که ترک زبانند از اکثر علوم و کتب عربیه و فارسیه آگاه، دو دفعه از جانب اعلاحضرت قیصرِ روم به سفارت به ایران رفته و الحال علاوه بر منصبِ خواجگی دیوانِ اعلا مترجم لسان فارسی نیز هستند و در هنگامی که در ایران بوده‌اند، جناب استاد گرامی میرزا محمد تقی صاحب تخلص در حق ایشان دو بیت را گفته"[1].

"الحق جوانیست مجموعهٔ کمال، در ترکی صاحب دیوان‌اند و در فارسی شیرین زبان"[2].

تذکرهٔ خرابات، تا به حال چاپ نشده است و با توجه به برخی ویژگیها باید چاپ بشود.

* * *

۱- مصرع آخر رباعی چنین است: «که خلاق المعانی ز اصفهان بود».

۲- ۱۱ بیت فارسی کمال را درج کرده است.

داستانهای هندی در ادبیات فارسی‌دری ـ تاجیکی

شمیم احمد قریشی *

میراث فرهنگی یک کشور متشکّل از بخشی از افسانه‌ها، روایتها و اسطوره‌های آن جامعه می‌باشد. از این لحاظ هند یکی از غنی‌ترین کشورهای جهان محسوب گردیده من‌حیث مخزن افسانه‌ها و حکایات شناخته شده است. هنر قصّه‌پردازی در این کشور از زمانهای خیلی قدیم رایج می‌باشد. هر گاه در داستانهای «رامایَن» (Ramayana) مراجعه گردد دیده می‌شود در دربار شاه کیکای (Kekaya) شهزادهٔ بَهرَتْ (Bharata) روزی با دیدن یک خواب پریشان ملول و افسرده بود. برای خوشی طبع‌اش قصّه‌گوی حرفه وی افسانه‌هایی حکایت کرد تا اینکه کدورت و افسردگیهای شهزاده رفع گردید[1]. این قصّه‌ها و افسانه‌ها با تمام داشته‌ها و میراثهای ارزندهٔ فرهنگی خود از یک نسل به نسلهای دیگر سینه به سینه انتقال یافته و حکایتگر دردها و خوشی‌های زندگی و اجتماعی زمانه‌های مختلف می‌باشد. این قصّه‌ها سازندهٔ بنیادهای فرهنگی دهی و شهری یک جامعه بوده و منبع معتبری برای ایجاد ادبیات مردمی (فولکلور) جوامع

---

*- رایزن فرهنگی اسبق سفارت جمهوری هند در افغانستان.

1- Rai Sahib Dinesh Chandra Sen: ***The Folk Literature of Bengal***, Calcutta, 1920, p.52.

دیگر می‌باشد. اکثریت این داستانها در ممالک مختلف اروپایی متداول بوده و به وفور دیده شده است که در این داستانها حیوانات به حیث حامی شخصیتهای پیشتاز به شمار رفته‌اند. در یک "مقدار قابل ملاحظه روایتها اصالت شرقیِ آن به شکل فوق‌العاده قوی حفظ گردیده است"[1].

جای هیچ گونه شبه نیست که مقدار زیادی از این داستانهای اطفال از شرق به غرب در ازمنه وسطه انتقال یافته است. نمونهٔ این افسانه‌ها مانند «پنچ‌تنترا» (Panchatantra) و «هتواُپدیشا» (Hitopadesha) با کامرانی تمام در مدنیت اروپا راه یافته و اثر بزرگی در ایجاد ادبیات قرون میانه اروپا داشته است. اروپا عمدتاً این داستانها را از طریق تراجم عربی[2] کسب نموده و اکثریت آنها در اروپا همان گونه رایج‌اند که در هند[3].

در قرن ششم میلادی برزویه (برزج مهر) طبیب و وزیر شاه خسرو انوشیروان ساسانی (۵۷۹-۵۳۱ م.) به هند آمد و کتاب پرارزش پنچ‌تنترا حکایتگر واقعات و رُخدادهای جنگل اثر وِشْنُوشَرْمَن (Vishnusharman) را با خود برد. این اولین ترجمه به لسان پهلوی بوده و از همین طریق به دیگر لسانهای دنیا نفوذ پیدا نمود. اثر همسان و برازندهٔ دیگر «بلوهر و یوزاسف» (Bluhar and Yuzasaf) یا «بلرام و جوسافت» (Balram and Josaphat) افسانهٔ بودایی که در قرن ششم یا هفتم میلادی به ایران راه یافته و احتمالاً به لسان پهلوی ترجمه گردیده و بعداً به زبانهای سیریک (Syriac) عربی، فارسی، یونانی، لاتین، حبشی و دیگر زبانها برگردانده شده و در عهد سلطنت خلیفه المنصور (۱۷۷٤-۱۷۵۳ م)، ذریعه جان دمشق (John of Damascus) عیسوی به یونانی برگردانی گردیده و یکی از مشهورترین کتب قرون میانه به حساب می‌رود.

1- ***Popular Stories***, Preface Px: Grimm, Oxford University Press, 1909.

2- Mecdonell, A.A.: ***History of Sanskrit Literature***, p.421.

3- ***The Folk Literature of Bengal***, p.3.

ترجمهٔ این اثر توسط جان به گونهٔ علم الالهیات عیسوی صورت گرفته و شخصیت اصلی این کتاب به گونه راهب عیسوی تیارز داده شده است.

در تمام دوران قرون میانه زبان فارسی نه تنها به شکل لسان رسمی بلکه من‌حیث لسان فرهنگی خدمت نموده و هم مانند وسیلهٔ ارتباط عناصر آشنا برای بیگانگانی که طی زمانه‌های بعدی کاملاً در این خطّه جاذب مسکن‌گزین گردیدند، می‌باشد. این کار سبب خدمت قابل ملاحظه در ترجمه و ملبس ساختن افسانه‌های هندی به لباس فارسی و باعث معرّفی آنها به کسانی که به لسان و لهجهٔ هندی آشنایی نداشتند چه در داخل و چه در خارج کشور گردید. امیر خسرو اولین شاعر بزرگ زبان و ادبیات فارسی ـ هندی به شمار رفته و به وجود آورندهٔ اثر عشقی دولرانی خضر خان می‌باشد. بعداً محمّد صدرالاالله احمد حسن دبیر ملقب به تاج و مشهور به اخفسان اثر بساطین الأنس را رقم زده، ضیاءالدّین نخشبی افسانهٔ «شُک سپ‌تتی» (Shuka Saptati) را به فارسی برگردانده و نام آن طوطی‌نامه نهاد.

عصر اکبر دور طلایی ایجاد آثار ادبی هندی ـ فارسی به حساب می‌رود. وی توجه خاص به تراجم آثار هندی و سانسکریت به فارسی داشت. فیضی قصّهٔ «نل و دمینتی» (Nala Damayaniti) را در نظم فارسی درآورد و به گمان غالب مبتکر ترجمهٔ فارسی اثر «کَتَهاسَرِتْ ساگر» (Kathasarit Sagar) سوم دیو (Soma Deva) می‌باشد. به علاوه موصوف یک گروه از محقّقین مانند نقیب خان، عبدالقادر بدایونی، ملّا شبیری، محمّد سلطان تانیسری (Mohammad Sultan Thanesari) ترجمهٔ لفظی «مهابارتا» (Mahabharata) را به نظم فارسی ایجاد نمود و آن را «رزم‌نامه» نام نهاد که ابوالفضل در سال ۹۹۵ هـ./۱۵۸۷ م. مقدّمه‌ای بر آن اضافه نمود و طی همین دوره «راماین» (Ramayana) نیز به فارسی ترجمه گردید که یکی از این منظومه‌ها به فیضی نسبت داده شده است. به همین ترتیب ملّا عبدالقادر بدایونی کار برگردانی «سمهاسن ادواترمشکا» (Simhasana Advatrimshika) یا «وِکرم چرترا» (Vikram Charitra)

مجموعهٔ سی و دو قصّه اثر راجا وکرم‌دتیه (Raja Vikramadattiya) را به نثر فارسی درآورده و آن را «خرد افزا» نام نهاد.

در سال ۱۰۱۰ هـ./۲-۱۶۰۱ م. ادراکی بیگلاری (Idraki Beglari) افسانهٔ «لیلا و چنیسر» (Lila and Chanesar) را به نظم برگردانی نموده بنام «چنیسرنامه» یاد نمود. حیات جان باقی کلابی (Hayat Jan Baqi Kulabi) برای اولین بار در عهد اکبر قصّهٔ پنجابی «هیر رانجها» (Hir and Ranjha) را به فارسی ترجمه نمود. سیّد شاهی، طی همین دوره قصّه واقعی عشق برادر خود سیّد موسی، را تحت عنوان مثنوی دلفریب برگردانی کرده است. بعداً ملّا محسن فانی کشمیری مثنوی زیبایی از آن ساخته نام «ناز و نیاز» (Naz-o-Niyaz) بر آن نهاد.

ملک محمّد جایسی (۹۹۹-۹۰٤ هـ./۱۵۹۱-۱۵۰۰ م.) به عنوان اوّلین راوی قصّهٔ پرظرافت «پدماوت» (Padmavat) به لهجهٔ اودی (Owadhi) می‌باشد. این قصّهٔ معروف بار اوّل در عصر سلطنت جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱٤ هـ./۲۷-۱۶۰۵ م.) به نظم فارسی درآمده و بعداً در سال ۱۰۲۳ هـ./۱۹-۱۶۱۸ م. توسط ملّا عبدالشکور یا شیخ شکرالله متخلّص به بزمی نام «رَتْ پَدَمْ» (Rat Padam) بر آن نهاده شد. همچنان در همین دوره بود که یکی دیگر از قصّه‌های معروف هندی بنام «مینا و لورک» (Mina and Lurak) به زبان فارسی به رشتهٔ تحریر درآمد. این داستان اصلاً به هندی در دورهٔ تغلق (۸۱۵-۷۲۰ هـ./۱٤۱۲-۱۳۲۰ م.) توسط مولانا داؤد تحت عنوان «چنداین» (Chandayan) نوشته شد. کمی بعدتر یک راهب میان سِدن (Mian Sadan) قسمت دیگر این قصّه را به هندی نوشته «میناست» (Meenasat) نامید. اولین شرح فارسی این قصّه بنام «عصمت‌نامه» توسط حمید تهیّه گردید. به گمان غالب در همین زمان ترجمهٔ «کامروپ و کام لتا» (Kamrup and Kamlata) توسط میر محمّد کاظم حسینی ملقب به کریم صورت گرفت.

قصّهٔ معروف سندی «سسی پنون» (Sassi Punun) قرار روایتها توسط سیّد علی تتوی (Seyd Ali Thattavi) قبل از عهد سلطنت شاهجهان (۱۰۳۷–۱۰۶۸ هـ./ ۱۶۲۸–۱۶۶۸ م.) به نثر فارسی به رشتهٔ تحریر درآمده است. در عین زمان شیخ عنایت الله کنبوه قصّهٔ دیگر هندی را از یک برهمن شنید و به گونه مثال آن را به نظم فارسی تحت عنوان «بهار دانش» (Bahar-e Danish) برگردان نمود و برادرش شیخ محمّد صالح کنبوه بر آن مقدّمه نوشت. یک شاعر گمنام قصّهٔ زیبای دیگر هندی تحت عنوان «قصّهٔ منوهر و مدهومالتی» در سال ۱۰۵۹ هـ./۱۶۴۹ م. نوشت.

با زوال امپراطوری مغول در هند زبان فارسی نیز به رکود مواجه گردید ولی با آن همه برای مدت طویل به عنوان لسان مردم برگزیده و سرشناس باقی‌ماند. «میرزا صاحبان» یکی دیگر از افسانه‌های معروف پنجابی برای اولین بار توسط شاعری بنام تسکین در سال ۱۱۴۵ هـ./۱۷۳۳ م. نوشته شد. بعدتر میر شمس‌الدّین فقیر افسانهٔ «رام چند» (Ram Chand) پان فروش را در سال ۱۱۵۶ هـ./۱۷۴۳ م. نوشته «تصویر محبت» نام نهاد. صالح برای اولین بار داستان «سوهنی مهینوال» (Sohni-Mahinwal) یکی دیگر از افسانه‌های پنجابی را در جریان سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸۴۱ م. انشا نمود.

متفاوت با افسانه‌های «بهار دانش» و «طوطی‌نامه» جایی که زن به عنوان موجود خیانتکار تصویرگری شده بود مولوی غلام حضرت صابر در اثر خویش تحت نام طراز دانش (۱۲۶۴ هـ./۱۸۴۸ م) زن را به عنوان موجودی پارسا پرهیزگار، صادق و صمیمی پی‌ریزی نموده است. کمی بعدتر منشی بخت سنگه قصّهٔ هندی را به فارسی تحت نام «عجایب القصایص» یا «شبستان عشرت» ترجمه نمود.

به علاوه ترجمه‌های فوق یک مقدار دیگر از افسانه‌ها از سانسکریت، هندی و یا لسانهای دیگر هند ترجمه گردیده و یا اساساً به زبان فارسی به نثر یا نظم تحریر گردیده است. این آثار باعث غنی‌شدن بیشتر گنجینهٔ ادبیات هندی ـ فارسی گردیده‌اند. قابل یادآوری است در عصر حاضر هم به مقدار قابل ملاحظه ترجمه و گرداندن آثار از

هندی سانسکریت به فارسی و برعکس آن ادامه دارد. پرفسور هادی حسن اثر «شکنتلا» (Shakuntala) را به نثر فارسی و پرفسور ایندو شیکهر (Indu Shekhar) سلسلهٔ داستانهای «پنچ‌تنترا» (Panchatantra) را به نثر جدید فارسی از متن اصل آن ترجمه نموده‌اند. پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، استاد نگارنده، اثر «وکرم اروشی» (Vikram Urvashi) کالی داس (Kali Das) را به نثر فارسی برگردانده است.

در پراگرفها قبلاً تذکّر یافته صرفاً راویان پیش قراول قصّه‌های معروف هندی بیشماری گردیده‌اند. داستانهای هندی را بطور عموم می‌توان تحت گروه‌های ذیل دسته‌بندی نمود:

۱- داستانها از کتب مقدّس هندی مانند «مهابهارت» (Mahabharata) راماین (Ramayana) «بگوت گیتا» (Bhagvat Gita) «نل و دمینتی» (Nala and Damyanti) «دوشینتا» (Dushyanta) «شکنتلا» (Shakuntala) و غیره.

۲- قصّه‌های مردمی باستانی مانند «پنچ‌تنترا» (Panchatantra) «کهتاسریت ساگر» (Kathasrit Sagar)، «ویتالا پنچ‌ومشتری» (Vatala Panchavimshtri)، «سم‌هاسن ادوت‌ترم شکا» (Simhasna Advatrimshika)، «شُک سپتتی» (Shuka Saptati) و «جاتک‌های (Jatakas) بودایی»، «کامروپ و کام لتا» (Kamrup and Kamlata)، «منوهر و مدهومالتی» (Manohar and Madhumalti)، «مینا و لورک» (Mina and Lurak) و غیره.

۳- افسانه‌های نیم تاریخی مانند «دولرانی خضر خان» (Dawal Rani Khizr Khan)، «پَدماوَت» (Padmavat)، «موسی و موهنی» (Musa and Mohini)، «سوز و گداز» «واله و سلطان»، «یعقوب علی خان» و «صفیه بیگم» و غیره.

٤- افسانه‌ها از هند شمالی و پنجاب مانند «لدها فقیر» (Ladha Faqir)، «هیر رانجها» (Hir Ranjha)، «سَسی پنون» (Sassi Punun)، «سوهنی مهینوال» (Sohni

(Mahinwal، «میرزا صاحبان» (Mirza Sahiban)، «نیرنگ عشق» (Nairang-e Ishq) و «چنیسرنامه» (Chanesar Nama) و غیره.

۵- افسانه‌ها از مرکز و جنوب هند مانند «تصویر محبت» (Taswir-e Mohabbat)، «چندا رانی» (Chanda Rani) یا «بحر وصال» (Behr-e Visal)، «رانی چندا کرن» (Rani Chanda Kiran) و «چتر موکت» (Chatra Mukt) «عشاق بنارس» و غیره.

به علاوه مقداری از قصّه‌ها است که نمی‌توان آنها را تحت این گروه‌ها قرارداد مثل «گشایش‌نامه»، «طراز دانش»، «عجایب القصایص»، «معدن الاجواهر» و غیره.

علاوه از این افسانه‌های هندی‌اند که با تغییرات جزوی در آثار فارسی مانند مثنوی «منطق الطیر»، «مثنوی مولوی» و غیره راه یافته‌اند.

خصوصیات قصّه‌های هندی

در اکثریت قصّه‌های هندی حیوانات جای ممتاز و برجسته‌ای را دارا بوده در حالی که در قصّه‌های عربی و فارسی جن و پری نقش عمده را دارند. مقداری حیوانات و پرندگان مانند طاووس، طوطی، میمون و فیل به گونه وسیعی در قصّه‌های هندی معرّفی گردیده‌اند. هر گاه اثری از آنها در آثار فارسی دیده شود به یقین که آن افسانه‌ها دارای منشأ هندی می‌باشند. در داستانهای هندی پرندگان و حیوانات وحشی مانند انسانها فکر می‌نمایند. فلسفهٔ رستاخیز در اینجا مفهوم حقیقی را دارا بوده و این نظریه موجود است که روح یک انسان بعد از خارج شدن از جسم او به جسم یک پرنده و یا یک حیوان انتقال نموده و در صورت ضرورت دوباره به قالب اصل خود بازگشت می‌نماید. موجودات خارق‌العاده مانند شیطان، جن و پری، جادوگر و غیره و غیره در این افسانه‌ها ملاحظه می‌شوند. اینها می‌توانند باعث ایجاد مصیبت، آفت، و مشکلات برای

انسانها به منظور حصول مقاصدشان گردیده ولی عاقبت آنها شکست خورده نیکی بر بدی پیروز می‌گردد.

زن در آثار هندی به عنوان موجود ظریف مملو از زیبایی و جوانی تصویر گردیده همیشه مزین با زیور آلات و همایل گلها می‌باشد. از او توقع می‌گردد که همیشه صادق، پرهیزگار و دیندار باشد. برعکس آن این تقاضا از مرد هیچ وقت صورت نمی‌گیرد. مرد باید جنگجو، شجاع، قوی، حمایت‌کننده، رفیق و شوهر دوست داشتنی باشد. بطور عموم در داستانهای هندی شجاعت سزاوار زیبایی است.

در داستانهای هندی برهمن نقش مهم را بازی می‌نماید. وی عالم و ستاره‌شناس و تعین‌کننده موعد مناسب برای برگزاری عروسی، سفر و اجرای امور مهم می‌باشد ولی ایرانیها برهمن را در افسانه‌های خویش فقط به عنوان یک شخص عاقل می‌شمارند.

در بعضی از افسانه‌ها زن به عنوان موجود خیانتکار و بی‌اعتماد مانند «طوطی‌نامه» و «شُک سپ‌تتی» ذکر گردیده است. یکی از دلایل آن شاید برای تبلیغ زندگانی مجردپسندی بودایی بوده باشد چون هیچ چیز دیگر نفرت را در مرد به اندازهٔ بی‌وفایی زن تشدید نمی‌نماید.

ادبیات آیینهٔ عصر خویش بوده و منعکس‌کننده سنن و آداب رایج همان دور در بعضی از داستانها یک فرهنگ هندو و مسلم را می‌توان سراغ نمود. در قرون میانه مسلمانان حیثیت حکمروایان را داشتند و همچنان مذهبشان نسبت به مذهب هندو جدیدتر بود و در تطبیق آن جدّی‌تر بودند. نظر به اینکه زن نمی‌توانست از خانه خارج و در محضر عام ظاهر شود نویسنده در آثار خود از ذکر آنها اجتناب می‌نمود. از این لحاظ نویسندگان مخصوصاً نویسندگان مسلمان می‌کوشیدند تا برای آثار خود عشاق را از طبقه مسلمانان و معشوق را از طبقهٔ هندوان انتخاب نمایند. مثال این نوع قصّه‌ها داستان «موسی و موهنی»، «بحر وصال»، «دولرانی خضر خان»، «سوز و گداز» «سوهنی و مهینوال» و غیره می‌باشد.

در اکثریت این داستانها عاشق و معشوق بنا به تنگ نظری توده‌ها دارای انجام دردناک و تراژیک بوده‌اند. این جفتها اکثراً هم زمان دارفانی را وداع گفته و عاشق و معشوق در یک قبر مدفون می‌گردند. هر گاه اشخاص به این گونه تدفین اعتراض می‌نمود به طور معجزه آسا آنها را زمین می‌بلعید.

در بعضی از این داستانها عاشق با به خطر انداختن جان و مال خویش به سفرهای بحری (بطور عموم به سراندیپ) می‌پرداخت. اگرچه بعضی اوقات بحر به عنوان معدن گنجینه‌ها بشمار رفته ولی شاید هندی‌ها کشتی‌رانان کم تجربه یا سازندگان قایق‌های نامطمئن بودند از اینرو اکثراً کشتی‌هایشان دچار حوادث می‌گردید یا غرق می‌شدند. اساطیر سفرهای طولانی بحری ـ بحر را به شکل جهنمی برای انسان مجسم ساخته است. در زمانهای بعدتر در تاریخ هند هر کس را جرأت سفر بحری را می‌نمود حکم خودکشی به شمار می‌رفت بدین خاطر باید یک تشریفات تطهیری را بعد از بازگشت سپری می‌نمود[1].

* * *

1- Buitemen, JAB Van: ***Tales of Ancient India***, Preface, University of Chicago, 1959, p.8.

پیدایش و پیشرفت روزنامه در ایران

سیّد غلام نبی احمد*

پیش از ورود به بحث روزنامه‌نویسی باید اشاره شود که واژهٔ روزنامه یا روزنامچه در زبان و ادبیات فارسی و تاریخ سابقهٔ طولانی دارد و در بسیاری از کتابهای کهن این واژه دیده می‌شود. چنانکه عنصری، فردوسی، ناصر خسرو، نظامی و خاقانی این واژه را به کار برده‌اند. روزنامه در نظم و نثر کهن به عنوان یک اصطلاح دیوانی در معانی مختلف از جمله دفتر حسابرسی به کار رفته است. استاد محیط طباطبایی به نقل از غیاث‌الدّین ابواسحاق کرمانی می‌نویسد که روزنامچه دفتری است مشتمل بر جمع و خرج و غیره و صورت احکام و پروانجات و آنچه در دیوان واقع شود[۱].

آنچه به طور کلی از منابع کهن مستفاد می‌شود این است که در آن زمان اتفاقات و حوادث روزانه و محاسبات و امور دیوانی و درباری و احوال واقعات جنگ و فتوحات را در دفتری ثبت و ضبط می‌کردند که به آن روزنامه یا روزنامچه می‌گفتند.

---

*– استادیار مهمان، بخش فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو.

۱– طباطبایی، محیط: *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*، انتشارات بهجت، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۴.

در زمان پادشاهی خشیارشا احوال جنگها، واقعات پیروزی، اوضاع شهرستانها و اخبار داخلی کشور به روی پوست و چرم نوشته شده و به وسیلهٔ قاصد به سراسر ایران ارسال می‌شد. بعد از تسلط عربها بر ایران روزنامه‌نویسی با تغییراتی همچنان ادامه یافت. ابومسلم خراسانی علیه حکومت عباسیان قیام کرد. او برای آمادگی ایرانیان به قیام، «شبنامه» پخش می‌کرد[1]. نویسنده و وزیر معروف آل بویه، صاحب بن عباد (م: ۳۲۵ هـ.)، روزنامچه‌ای داشت و احوال و وقایع روزانه را در آن می‌نوشت[2].

رحیم رضازاده ملک در مورد واژه روزنامه در مقاله‌ای تحت عنوان «واژه روزنامه» اظهار می‌نماید که کلمهٔ روزنامه در معنی و مفهوم امروزی اولین بار در کتاب *مآثرالآثار* نوشته اعتمادالسلطنه در زمان ناصرالدّین شاه قاجار به کار رفته است[3]. روزنامه‌نویسی در معنای امروزی بعد از ورود صنعت چاپ به ایران در زمان محمد شاه قاجار در ماه محرم ۱۲۵۳ هـ./یکم مه ۱۸۳۷ م. آغاز گردید. نخستین کسی که به تلاش و همت وی روزنامه در ایران تأسیس شد مهندس میرزا صالح شیرازی است. وی پس از بازگشت از انگلستان در تهران روزنامه‌ای انتشار داد. اما روزنامهٔ او نام و عنوان مخصوص نداشت. گروهی نام آن را کاغذ اخبار گفته‌اند که ترجمهٔ اصطلاح انگلیسی Newspaper است و گروهی آن را اخبار دارالخلافه خوانده‌اند که ترجمه Govt. Bulletin است. البته بعید نیست که اسم کاغذ اخبار از روزنامه‌های هندوستان تقلید شده باشد زیرا که در آن زمان در هند روزنامهٔ فارسی به نام کاغذ اخبار منتشر می‌شد.

در مورد روزنامهٔ میرزا صالح شیرازی که نمونه‌های آن ظاهراً در ایران موجود نیست از چند منبع به اطلاعاتی دست می‌یابیم. کهن‌ترین سندی که دربارهٔ اولین

۱- باقرین‌نژاد اصفهانی، زهرا: *روزنامه‌نگاری در ایران*، انتشارات مولانا، اصفهان، ص ۱۰.

۲- دکتر م.م. مسعودی: رشته‌های فارسی در سراسر جهان، ص ۱۱.

۳- رحیم رضازاده ملک: مجلهٔ تحقیقات روزنامه‌نگاری، سال اول، ش ۳.

روزنامهٔ فارسی در ایران به نظر می‌رسد اعلام‌نامه دولتی است که سه ماه قبل از انتشار این روزنامه اعلام شده بود که نقل می‌شود.

"برای صوابنمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نماناد که همت ملوکانه اولیای دولت علیه معروف بر این گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت آگاه ساختن از کار جهان است لهذا به حسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غربیه در دارالطباعه ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد"[۱].

منبع مهم دیگر مجلهٔ انجمن آسیا است که به زبان انگلیسی در انگلستان منتشر می‌شود در سال ۱۸۳۹ م. مطالبی راجع به روزنامهٔ فارسی نوشته و یک شماره روزنامهٔ میرزا صالح شیرازی را عیناً به چاپ رسانده است[۲]. منبع معتبر دیگر در این باره مقاله‌ای است از علی مشیری تحت عنوان «اولین روزنامهٔ ایرانی»، آقای علی مشیری در شماره‌ای از این روزنامه که در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود مشاهده کرده و در مورد آن می‌نویسد.

"این روزنامه به قطع ٤۰ سانتی‌متر طول و ٢٤ سانتی‌متر عرض در دو صفحه با خط نسخ در تیترها و خط نستعلیق با چاپ سنگی بدون نام و عنوان، چاپ می‌گردید. صفحهٔ اول به اخبار ممالک شرقیه و صفحهٔ دوم به اخبار ممالک غربیه تخصیص یافته بود و در بالای صفحه اول در وسط علامت شیر و خورشید به قطر ۵ در ۵ سانتی‌متر، در زیر آن به اندازهٔ دو سانتی‌متر سمت راست با خط نسخ چنین نوشته، اخبار شهر ربیع‌الثانیه سنهٔ ۱۲۵۳ هـ.، در سمت چپ باز با خط نسخ نوشته شده که به دارالخلافه تهران سمت انطباع یافته، شمارهٔ دیگر نیز همان سبک مربوط به اخبار شهر جمادی‌الاول ۱۲۵۳ هجری

۱- یحیٰی آرین‌پور: *از صبا تا نیما*، ج ۱، ص ۲۳۵.

۲- مجلهٔ انجمن آسیا (Journal of Asiatic Society)، ج ۵، ص ۲۳۵.

می‌باشد. به این ترتیب معلوم می‌شود که آن روزنامه در هر ماه یک بار منتشر می‌گردیده و از متن اخبار معلوم می‌گردد که این روزنامه ماه محرم همان سال نیز انتشار یافته است. این دو شمارهٔ روزنامه به وسیلهٔ چارلس سوندت نامی به انگلستان فرستاده شده و تنها علتی که برای وجود این دو شماره، تقریباً منحصر به فرد در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به نظر می‌رسد. خبری است که در یکی از آنها دربارهٔ تاجگذاری ملکهٔ ویکتوریا درج شده است، احتمال دارد که فرستنده یکی از مامورین سیاسی دولت انگلیس در دربار ایران بوده و این دو شماره را در همان تاریخ برای دولت خود فرستاده است"[1].

«روزنامهٔ میرزا صالح» ماهیانه بود و تاریخ نخستین شمارهٔ آن در ماه محرم ۱۲۵۳ هـ./ یکم مه ۱۸۳۷ م. است. اگرچه این روزنامه در اساس نوعی اعلام‌نامه دولتی محسوب می‌شود اما اهمیت بسزایی دارد و باید آن را پیشرو نهضت روزنامه‌نویسی در ایران دانست.

پس از تعطیلی روزنامهٔ میرزا صالح شیرازی «کاغذ اخبار»، در سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، به تشویق و پشتیبانی میرزا تقی خان امیرکبیر که مردی علم دوست و هنرپرور بود، روزنامهٔ دیگری به مدیریت حاجی میرزا جبار تذکره‌چی به سال ۱۲٦۸ هـ./۱۸۵۱ م. در تهران شروع به کار کرد. اگرچه اولین شمارهٔ این روزنامه به نام «اخبار دارالخلافهٔ تهران» منتشر شد. اما اسم آن در شمارهٔ دوم به «وقایع اتفاقیه» تغییر یافت[2]. این روزنامه اگرچه به لحاظ تاریخی دومین روزنامهٔ فارسی است؛ اما به لحاظ سبک و شیوه روزنامه‌نویسی که در غرب مرسوم است می‌توان آن را نخستین روزنامهٔ ایرانیان دانست. وقایع اتفاقیه تا سال ۱۲۷۷ هـ./۱۸٦۰ م. منتشر می‌شد و مورد توجه مردم بود. از شمارهٔ ۵۱ به بعد به فرمان شاه مطالعهٔ آن به کارمندان و مأموران و

۱– علی مشیری: *مقاله اولین روزنامهٔ ایرانی*، مجلهٔ سخن، دورهٔ ١٤، ش ۷.

2- ***The Camridge History of Iran***, Vol. 7, p.820.

حکام دولتی توصیه شد، زیرا که در آن حوادث و وقایع داخلی و خارجی چاپ می‌شد[1].

از شمارهٔ ۴۷۲ به تاریخ ۵ صفر ۱۲۷۷ ﻫ./۲۳ اوت ۱۸۶۰ م. اسم این روزنامه به «روزنامهٔ دولت علیه ایران» تغییر یافت و مدیریت آن بر عهده میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک غفاری قرار گرفت. روزنامه با این نام جدید تا شمارهٔ ۵۹۱، تا سال ۱۲۸۳ ﻫ./ ۱۸۶۶ م. منتشر می‌شد. در این سال وزارت علوم تحت نظارت اعتمادالسلطنه قرار گرفت و به فرمان ناصرالدین شاه به جای «روزنامهٔ دولت علیه ایران» چهار روزنامه با نام‌ها و زمینه‌های مختلف انتشار یافت[2].

هدف اصلی دولت از تأسیس این روزنامه‌ها این بود که مثل روزنامه‌های اروپایی در زمینه‌های مختلف سیاسی، علمی، ادبی و اجتماعی، اخبار و وقایع مهم به چاپ برسد تا مورد استقبال عموم مردم قرار گیرند.

می‌توان گفت در زمان ناصرالدین شاه، در رواج روزنامه‌نویسی اقدامات مهمی صورت گرفت و علاوه بر روزنامه‌های فوق، روزنامه‌های دیگری هم منتشر شد که اسامی برخی از آنها از این قرار است: مراة السفر، اردو همایون، مریخ، ایران، حکیم الممالک، اطلاع، فرهنگ، دانش، شرف، تبریز، ناصری، احتیاج، ادب و...

اما همهٔ این روزنامه‌ها تحت کنترل دولت بود. به طور کلی می‌توان گفت که از آغاز زمان انتشار روزنامه در ایران تا پایان قرن نوزدهم میلادی، همهٔ روزنامه‌ها تحت تسلط و نظارت دولت بوده است. مدیران و نویسندگان روزنامه‌ها هیچ قدرت و جرأت و جسارتی نداشتند که بر ضد ظلم و ستم یا خط‌مشی دولت اظهار عقیده کنند. اما در این دوره بسیاری از آزادیخواهان و روشنفکران ایران از قبیل میرزا مهدی خان تبریزی،

۱- *روزنامهٔ وقایع اتفاقیه*، نمرهٔ ۵۱، پنجشنبه ربیع‌الاول ۱۲۶۸ هجری.

۲- محیط طباطبایی: *تاریخ مطبوعات ایران*، ص ۲۷.

جلال‌الدین کاشانی، ملکم خان، جمال‌الدین افغانی که از وطن خویش هجرت کرده بودند، در کشورهای دیگر چون هند، انگلستان، مصر، ترکیه و غیره روزنامه‌هایی را تأسیس کردند و علیه ظلم و ستم دولت مطالبی انتشار دادند. این روشنفکران در روشن ساختن اذهان مردم ایران نقش کلیدی و مهمی داشتند. برخی از این گونه روزنامه عبارت‌اند از: اختر در استانبول (۱۸۹۷–۱۸۷۵ م.)، قانون در لندن (۱۸۹۰ م.)، حبل المتین در کلکته (۱۸۹۳ م.)، ثریا در قاهره (۱۸۹۸ م.). پرورش در قاهره (۱۹۰۰ م.) حکمت در قاهره، چهره نما در مصر، شمس در استانبول، ارشاد در باکو.

پس از این مقدمه روزنامه‌های فارسی که در قرن نوزدهم در ایران انتشار می‌یافت به اجمال معرفی می‌شوند.

روزنامهٔ وقایع اتفاقیه

«روزنامهٔ وقایع اتفاقیه» به فرمان امیرکبیر در جمعه پنجم ربیع‌الثانی سال ۱۲٦۷ هـ./۱۸۵۱ م. در تهران به مدیریت حاجی میرزا جبار معروف به تذکره‌چی شروع به کار کرد. این روزنامه هفته‌ای یک بار چاپ و منتشر می‌شد و دارای هشت صفحه بود. اگرچه نخستین شمارهٔ آن به نام «روزنامچهٔ اخبار دارالخلافه تهران» منتشر شد. روی صفحهٔ اول آن نقش شیر و خورشید بود و عبارت «یا اسدالله الغالب» درج شده بود. در دو طرف آن تصویر دو درخت دیده می‌شد. امّا دومین شمارهٔ آن در روز جمعه یازده شهر ربیع‌الثانی سال ۱۲٦۷ هـ./۲۰ مارس ۱۸۵۱ م. به نام «وقایع اتفاقیه» نشر یافت و بدین ترتیب تغییر نام داد. از شمارهٔ اول تا شانزدهم روزهای جمعه منتشر می‌شد، اما از شمارهٔ هفدهم به بعد روزهای پنجشنبه انتشار یافت[1].

۱– عباس اقبال آشتیانی: *میرزا تقی خان امیرکبیر*، به اهتمام ایرج افشار، ص ۱٤۹.

این روزنامه اندک اندک مورد توجه مردم قرار گرفت و سعی کرد که هر هفته ایرانیان را در جریان حوادث و وقایع جهانی قرار دهد و به بینش و اطلاعات آنان بیفزاید. در شمارهٔ هفتم به هدفهای خود اشاره کرده است[1].

«روزنامهٔ وقایع اتفاقیه» علاوه بر اخبار و مقالات سودمند علمی و اعلامیه‌های دولتی و فرمانهای شاهی حاوی اخبار داخلی و خارجی بود. در بخش اخبار داخلی از گزارشهای حکام و ماموران شهرستان بهره می‌برد و در بخش اخبار خارجی. اخبار و اطلاعات روزنامه‌های اروپا و مصر و ترکیه و هندوستان را به فارسی ترجمه می‌کرد. برخی از این مطالب عبارت‌اند از: مشورت خانه‌های کشورهای اروپایی، اوضاع سیاسی و عقاید انقلابی‌ها و آزادیخواهان اروپا و کشمکش آنان با حکومت اتریش، اوضاع اجتماعی هند، دربارهٔ راه آهن، تحقیقات جدید در علم هیئت، سابقهٔ تمدن آمریکا و اخبار گوناگون[2].

«روزنامهٔ وقایع اتفاقیه» تدریجاً در سراسر ایران و همچنین در خارج از ایران مورد توجه قرار گرفت و روزنامه‌های لندن و پاریس و پطرزبورگ از این روزنامه تعریف کردند[3]. «روزنامهٔ وقایع اتفاقیه» به مدت ده سال و مجموعاً در ٤٧١ شماره انتشار یافت.

روزنامهٔ دولت علیه ایران

«روزنامهٔ وقایع اتفاقیه» پس از ده سال، در سال ١٢٧٧ هجری تغییر نام داد و به نام «روزنامهٔ دولت علیه ایران» دورهٔ جدیدی را آغاز کرد. در این دوره جدید روزنامه

١- *وقایع اتفاقیه*، ش ٧، جمعه هفتم جمادی‌الاول، ١٢٦٧ هجری.

٢- یحیٰی آرین‌پور: *از صبا تا نیما*، ج ١، ص ٢٣٧.

٣- فریدون آدمیت: *امیرکبیر*، ج ١، ص ٢٠١.

مصور هم شده و باید آن را نخستین روزنامه مصور فارسی دانست[۱]. در این زمان ادارهٔ چاپخانهٔ دولتی و مدیریت روزنامه به فرمان ناصرالدین شاه بر عهدهٔ میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک قرار گرفته بود. مسئولیت میرزا ابوالحسن خان در شمارهٔ ٤٧٢ درج شده است[۲].

ابوالحسن خان خود نقاش ماهری بود. نه ماه بیش از انتشار روزنامه نگذشته بود که ناصرالدین شاه به سبب خدمات شایان ابوالحسن خان در زمینهٔ چاپ روزنامه و نیز نقاشی، به او لقب «صنیع‌الملک» داد[۳]. در این زمان میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک نخستین هنرستان نقاشی را در ایران تأسیس کرد. «روزنامهٔ دولت علیه ایران» تا سال ۱۲۸۳ ه./۱۸٦٦ م. و تا شمارهٔ ۵۹۱ دوام داشت[٤]. و معمولاً در چهار تا هفت صفحه به صورت چاپ سنگی منتشر می‌شد. علاوه بر اخبار جالب خارجی و داخلی آن چه در این روزنامه حایز اهمیت است تصاویر زیبای شاهزادگان، درباریان، امیران و رجال سیاسی آن دوره است. بخصوص از لحاظ منعکس‌کردن لباسهای آن دوره اهمیت دارد. اخبار مربوط به دربار شاهی همیشه مهمترین بخش روزنامه بود و در آغاز قرار می‌گرفت. بعد از اخبار داخلی ترجمه‌های اخبار خارجی از روزنامه‌های پاریس و مصر و هندوستان به چاپ می‌رسید.

«روزنامهٔ دولت علیه ایران» به لحاظ درج مطالب چهار بخش داشت. دو بخش اخبار داخلی و دو بخش اخبار خارجی و هر بخش خود به دو قسمت تقسیم می‌شد[٥]:

اخبار دربار شاه به ضمیمهٔ اخبار مربوط به وزارت‌خانه‌ها.

۱- یحیٰی آرین‌پور: *از صبا تا نیما*، ج ۱، ص ۲۳۸.

۲- روزنامهٔ دولت علیه ایران، ش ٤٧٢، پنجشنبه ٢٦ صفر، ۱۲۷۷ هجری.

۳- همان، ش ٤٩١، دهم ذیقعده ۱۲۷۷ هجری.

۴- روزنامهٔ دولت علیه ایران، ش ٤٩١، دهم ذیقعده ۱۲۲۷ هجری.

۵- *روزنامهٔ دولت علیه ایران*، مرتب شده از کتابخانهٔ ملی ایران، ج ۱، ص ی.

اخبار دارالخلافه (یعنی تهران که پایتخت بود).

اخبار شهرستانهای ایران (معمولاً شیراز، اصفهان، تبریز، کرمان).

اخبار کشورهای خارجی.

در سال ۱۲۸۳ هـ./۱۸٦٦ م. به دستور ناصرالدین شاه «روزنامهٔ دولت ایران» به چهار روزنامه مستقل تبدیل شد تا بیشتر شبیه به روزنامه‌های اروپایی شود.

روزنامهٔ دولتی (بدون تصویر)

«روزنامهٔ دولتی» (بدون تصویر) یکی از آن چهار روزنامه‌ای است که به دستور ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۳ هـ./۱۸٦٦ م. در تهران شروع به کار کرد. راجع به این روزنامه قبلاً اشاره شد که در پنجشنبه جمادی‌الاول ۱۲۸۳ هـ./٦ سپتامبر ۱۸٦٦ م. در چاپخانهٔ دولتی به چاپ سنگی رسید. خط آن نستعلیق و قطع آن ٢٤×٤٠ سانتی‌متر بود تعداد صفحات آن پنج تا هفت برگ بود و به صورت ماهیانه نشر می‌شد. اما در هیچ جای روزنامه به این نکته اشاره نشده است. در پنجشنبه دهم ذی‌الحجه ۱۲۸۷ هـ./۲۳ فوریهٔ ۱۸۷۱ م. تعطیل گردید.

در روی صفحهٔ اول این روزنامه هم نقش شیر و خورشید بود که سمبل دولت ایران بود. در این صفحه آمده بود: «در دارالخلافه منصوره محروسه، در مدرسه مبارک دارالفنون، در کارخانهٔ مطبعهٔ دولتی به طبع رسید». در صفحهٔ اول اخبار دربار و وقایع مربوط به ناصرالدین شاه تحت عنوان «اخبار درباری متعلق به وجود مسعود همایون شهریاری» به طبع می‌رسید. بعد از آن اخبار و وقایع داخلی شهرهای ایران چون شیراز و کرمان و غیره می‌آمد. گاهی هم اخبار خارجی مانند کشورهای اروپایی و آمریکا منعکس می‌شد. در ضمن اخبار دربار از اوضاع و احوال وزارت‌خانه‌ها و داد و دهشهای شاه هم یاد می‌شد.

روزنامهٔ ملت سنیه ایران (ملتی)

«روزنامهٔ ملت سنیه ایران» معروف به «روزنامهٔ ملتی» به همت علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه در سال ۱۲۸۳ هـ./۲۷ ژوئیه ۱۸٦٦ م. در تهران به صورت چاپ سنگی هر ماه انتشار می‌یافت. پس از دو شماره نام روزنامه به «روزنامهٔ ملتی» تغییر یافت. انتشار آن تا سال ۱۲۸۷ هـ./هفدهم سپتامبر ۱۸۷۰ م. دوام یافت و روی هم ۳٦ شماره از آن منتشر شد. «روزنامهٔ ملتی» ۵ تا هفت صفحه داشت، قطع آن ۲۲×۳٤ و خط آن نستعلیق بود. در سرلوحه تمام شماره‌ها، تصویر تهران نقش بسته است.

در «روزنامهٔ ملتی» علاوه بر وقایع دربار، مقالاتی درباره احوال و آثار شاعران بزرگ کلاسیک و معاصر ایران به چاپ می‌رسید.

روزنامهٔ علمیه دولت علیه ایران

«روزنامهٔ علمیه دولت علیه ایران» در سال ۱۲۸۱ هـ./۱۸٦٤ م. تحت سرپرستی و تشویق وزیر علوم علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه به چاپ سنگی در تهران تأسیس شد. شمارهٔ اول «روزنامهٔ علمیه دولت علیه ایران» در تاریخ ۱۱ ژانویه ۱۸٦٤ م. انتشار یافت و تا ۲۵ دسامبر ۱۸۷۰ م. ادامه داشت. این روزنامه در هر ماه یک مرتبه به چاپ سنگی از طرف دولت در چاپخانه دارالفنون منتشر می‌شد و اندازهٔ روزنامه ۲٦×٤۰ سانتی‌متر و شش تا هفده صفحه داشت.

صدر هاشمی می‌گوید که در این روزنامه در دورهٔ ابتدا از دو تا پنج صفحه به زبان فارسی اختصاص داشت و سپس این مطالب به زبان عربی و فرانسه هم ترجمه می‌شد[1].

روزنامه ازنظر عنوان و بیان خود نشان می‌دهد که مندرجات و نوشته‌های روزنامه اغلب مطالب و اهداف و منظورات علمی و ابتکارات و اختراعات جدید اروپایی را

۱– صدر هاشمی، ج ٤، ص ٤۷.

از طرف دولت به منظور روشن ساختن اذهان مردم و آشناکردن اجتماع ایران منتشر می‌کرد و نیز شاعران و نویسندگان معاصر ایران را مورد بحث قرار می‌داد.

روزنامهٔ حکیم الممالک

«روزنامهٔ حکیم الممالک» مبتنی است بر خاطرات و وقایع و حوادث سفر ناصرالدین شاه از تهران به خراسان در سال ۱۲۸۳ هـ./۱۸٦٦ م. این خاطرات به وسیلهٔ میرزا علی نقی حکیم الممالک به رشتهٔ تحریر درآمده است. این روزنامه در حقیقت سفرنامه است و چاپ آن سنگی و خط آن نستعلیق بود.

حکیم الممالک بعد از تمام تحصیلات خود در اروپا به ایران بازگشت و در سفر شاه به خراسان به عنوان حکیم و ندیم بود و در همین سفر (۱۸٦٦ م.) به لقب حکیم الممالک مفتخر گردید. در این روزنامه علاوه بر وقایع و حوادث سفر، مطالبی دربارهٔ هیئت زمین و کوه و آثاری که در کنار راه بودند، آمده که از نظر جغرافیایی مهم است.

پرفسور براون در کتاب خود دربارهٔ مطبوعات ایران نوشته است که نویسندهٔ این روزنامه خود ناصرالدین شاه بوده است. این روزنامه فقط سه شماره منتشر شده و هر سه شماره نگاشته شاه است[۱].

روزنامهٔ مرأة السفر

حسن خان اعتمادالسلطنه که همراه ناصرالدین شاه در مسافرت مازندران بود، در سال ۱۲۸۸ هـ./۱۸۷۱ م. «مرأة السفر» را منتشر کرد. این روزنامه هم حاوی وقایع و اخبار و حوادث سفر ناصرالدین شاه است و چون وسایل چاپ هنگام سفر همراه بوده است لذا در همان سفر به چاپ رسید. روزنامه مرأة السفر تا سال ۱۳۰۰ هـ./۱۸۸۲ م. به همین نام انتشار می‌یافت اما بعد از آن به «اردو همایون» تغییر نام یافت.

۱- براون، ادوارد: *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت*، ترجمه محمد عباسی، ج ۱، ص ۲۱۹.

روزنامهٔ ایران

«روزنامهٔ ایران» در تاریخ یکشنبه ماه محرم ۱۲۸۸ هـ./دوم آوریل ۱۸۷۱ م. در تهران به مدیریت محمد حسن خان انتشار یافت. علت تأسیس روزنامه در مقاله‌ای به امضای محمد حسن خان در شمارهٔ اول آمده است[۱]. روزنامه دارای چهار صفحه بزرگ بود و در ابتدا به صورت چاپ سنگی منتشر می‌شد. محمد حسن خان صنیع‌الدوله در سال ۱۳۱۳ هـ./۱۸۹۵ م. درگذشت لذا مدیریت روزنامه به محمد باقر خان ادیب‌الممالک رسید و این موضوع در «روزنامهٔ اطلاع» اعلام شد[۲].

«روزنامهٔ ایران»، دولتی بود. لذا در بالای اسم آن تصویر شیر و خورشید آمده است که نشان رسمی کشور ایران بود. اما از شمارهٔ ٤٤ به بعد نقش شیر و خورشید حذف شد و در سرلوحه فقط کلمهٔ ایران را به خط نستعلیق می‌نوشتند.

مطالب روزنامه اخبار دربار، فرمانهای شاهی، احکام رسمی، عزاداریهای مذهبی، سیر و سیاحت، شکار و تفریح بود. در ضمن مدح شاه و درباریان، آرزوی امنیت کشور و ترقی دولت را مطرح می‌کرد. در ابتدا «روزنامهٔ ایران» یک بخش علمی داشت که در آن مطالبی را مرتبط با علوم جدید مورد بحث قرار می‌داد؛ این مطالب بیشتر ترجمه بود. و مطالبی از تاریخ به صورت ترجمه و تألیف آورده می‌شد.

بنا به گفته صدر هاشمی در سال ۱۳۲۱ هـ./۱۹۰۳ م. مسئولیت روزنامه به میرزا محمد ندیم باشی واگذار شد و اسم روزنامه به «ایران سلطانی» تغییر یافت[۳].

۱- *روزنامهٔ ایران*، ش اول، یازدهم محرم ۱۲۸۸ هجری.

۲- *روزنامهٔ اطلاع*، ش ۳۱۹، شوال ۱۳۱۳ هجری.

۳- صدر هاشمی: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۱، ص ۳۱۲.

روزنامهٔ علمی

روزنامهٔ علمی را محمد حسن خان صنیع‌الدوله در ۲۲ ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۳ هجری/هشتم ژانویه سال ۱۸۷٦ م. در تهران تأسیس‌کرد. روزنامه با چاپ سنگی و خط نسخ در چهار صفحه منتشر می‌شد. علت تأسیس روزنامه به تفصیل در شمارهٔ اول روزنامه آمده است[1].

"چون اخبار مدرسه دارالفنون و مجلس حافظ الصحه زیاد بود، در این شماره به همان اختصاص شد و الا از اغلب علوم در این روزنامه نوشته می‌شود". در شمارهٔ دوم هم این عبارت دیده می‌شود: "هر کس اخبار و تحقیق علمی به دارالاطبا همایونی بفرستد در این روزنامه به اسم خود او نوشته می‌شود"[2]. مطالب روزنامه بیشتر اخبار علمی (مخصوصاً بهداشتی و پزشکی) و جغرافیایی و مسایل اخلاقی بود.

قیمت یک شماره، یک عباسی و قیمت اعلام سطری ده شاهی بود. از این روزنامه در مجموعً ٦٤ شماره منتشر شد و تاریخ شمارهٔ آخر آن ۲۳ جمادی‌الآخر سنهٔ ۱۲۹۷ هـ./ دوم ژوئن ۱۸۸۰ م. است.

روزنامهٔ نظامی

«روزنامهٔ نظامی» زیر نظر میرزا حسین خان سپه‌سالار در سال ۱۲۹۳ هـ./۱۸۷٦ م. در تهران «مدرسهٔ اناماژر» تأسیس شد. تاریخ شمارهٔ نخست آن ۲۹ ذی‌القعده ۱۲۹۳ هجری است. نام روزنامه در سال ۱۲۹٦ هـ./۳۰ دسامبر ۱۸۷۸ م. به «مریخ» تغییر یافت. در حقیقت «روزنامهٔ مریخ» جانشین «روزنامهٔ نظامی» شد و در شمارهٔ اول آن به این مطلب اشاره شده است، مندرجات «روزنامهٔ نظامی» همان طور که از نام آن پیداست، اطلاعات و اخبار نظامی بوده است.

۱– *روزنامهٔ علمی*، شمارهٔ اول و دوم، ۱۸۷٦ م. نقل از صدر هاشمی، *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ٤، ص ٤۳.

۲– همان.

روزنامهٔ مریخ

«روزنامهٔ مریخ» در تاریخ ۱۲۹٦ هـ./۳۰ دسامبر سال ۱۸۷۸ م. به مدیریت محمد حسن خان صنیع‌الدوله در تهران به چاپ سنگی انتشار یافت و دارای چهار صفحه بود. از این روزنامه در مجموع ۱۸ شماره بیشتر منتشر نشد و تاریخ آخرین شماره آن چهارشنبه ۱٦ جمادی‌الثانی ۱۲۹۷ هـ./۱۲ مه ۱۸۸۰ میلادی است.

«روزنامهٔ مریخ» یکی از مهم‌ترین روزنامه‌های دورهٔ ناصرالدین شاه است و مقصود از تأسیس آن درج اخبار رسمی نظامی بود که برای آشنایی و بهره‌مندی کارمندان دربار و مأموران دولتی لازم می‌نمود[1].

روزنامهٔ اطلاع

«روزنامهٔ اطلاع» یگانه روزنامهٔ ایرانی در قرن نوزدهم میلادی است که به مدت طولانی بی‌وقفه انتشار یافت. در زمان ناصرالدین شاه در سال ۱۲۹۵ هـ./۱۸۷۸ م. در تهران تأسیس شد. هر دو هفته یک بار منتشر می‌شد، اما صدر هاشمی نوشته است که هفتگی بود. در مورد تاریخ آغاز انتشار آن هم اختلافی وجود دارد. طبق نوشتهٔ صدر هاشمی روز دوشنبه ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ هـ./۲۸ مارس ۱۸۸۱ م. در چهار صفحه به خط نسخ با چاپ سنگی در چاپخانهٔ دولتی به چاپ رسید[2]. این روزنامه به منظور آگاهی و آشنایی مردم از اوضاع و احوال جهان به همت محمد حسن خان صنیع‌الدوله وزیر انطباعات تأسیس شده بود و در آن علاوه بر اخبار داخلی و شرح شکارهای شاه و وقایع دربار، اخبار کشورهایی چون انگلستان، عثمانی (استانبول) و غیره منتشر می‌شد. صدر هاشمی در مورد این روزنامه می‌گوید که اخبار مهم تاریخی و سیاسی جهان در

۱- *روزنامهٔ مریخ*، ش ۱، ۳۰ دسامبر ۱۸۷۸ م. نقل از صدر هاشمی: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ٤، ص ۲۰٤.

۲- صدر هاشمی: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۱، ص ۱۹٤.

این روزنامه منعکس می‌شد، لذا «روزنامهٔ اطلاع» به جهت اطلاعات بین‌المللی منبع و مآخذ معتبر و مهمی بوده است[۱].

هر شماره «روزنامهٔ اطلاع» چهار صفحه داشت. اندازهٔ آن ۸×۱٤ بود. قیمت سالیانه برای تهران ۱۸ قران. برای دیگر منطقه‌های ایران ۲ تومان، برای روسیه و قفقاز ٤ منات، برای ترکیه ٤۰ پیاستر و برای هندوستان ۷ روپیه بود. اما «روزنامهٔ اطلاع» برای مشترکین «روزنامهٔ ایران» به صورت رایگان ارسال می‌شد.

روزنامهٔ فرهنگ

«روزنامهٔ فرهنگ» به مدیریت میرزا تقی خان سرتیپ در تاریخ ۱۳ جمادی‌الاول ۱۲۹۷ هـ./ ۲٤ آوریل ۱۸۸۰ م. در اصفهان انتشار یافت. روزنامه روزهای پنجشنبه با چاپ سنگی منتشر می‌شد. در مورد هدف روزنامه و چگونگی تأسیس آن در شمارهٔ اول مطالبی درج شده است[۲].

در این روزنامه اخبار و وقایع ایالت اصفهان و نواحی پیرامون آن چون یزد به چاپ می‌رسید. صفحهٔ آخر نیز به مطالب علمی، علوم و فنون و صنایع تازه که دانشمندان اروپایی اختراع کرده بودند اختصاص داشت. «روزنامهٔ فرهنگ» به مدت ده سال مرتباً در اصفهان منتشر می‌شد. قیمت سالیانه در اصفهان و اطراف آن ۱۲ قران. برای تهران و عراق و کاشان ۱۷ قران برای فارس و عربستان (خوزستان) و آذربایجان و خراسان و گیلان و مازندران ۲۲ قران برای کلکته و بمبئی و دیگر شهرهای هند و برمه و قفقاز ۲۵ قران و برای لندن و پاریس و استانبول و مصر سه تومان بود.

۱- صدر هاشمی: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۱، ص ۱۹٤.

۲- *روزنامهٔ فرهنگ*، شمارهٔ اول، ۲٤ آوریل ۱۸۷۹ م. نقل از صدر هاشمی، *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ٤، ص ۷٤.

هفته‌نامهٔ تبریز

«هفته‌نامهٔ تبریز» در سال ۱۸۷۹ میلادی به مدیریت کمال در شهر تبریز انتشار یافت. این هفته‌نامه به فرمان مظفرالدین شاه در زمانی که حاکم تبریز بود تأسیس شد. در این باره در کتاب منتظم ناصری آمده است: "در این سال «هفته‌نامهٔ تبریز» موسوم به «تبریز» با توجه و امر نواب اشرف والا ولیعهد دولت علیه ایران حکمران مملکت آذربایجان دایر و طبع شد"[1].

روزنامهٔ اردو همایون

در مورد «اردو همایون» ذیل «مرأة السفر» اطلاعاتی داده شد. «اردو همایون» زمانی که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۸ هـ./۱۸۷۱ میلادی از تهران به مازندران سفر کرد منتشر می‌شد. سفرنامهٔ شاه چند شماره به نام «مرأة السفر» منتشر شد تا در سال ۱۳۰۰ هـ./۱۸۸۲ م. به «اردو همایون» تغییر نام یافت. مطالب روزنامه شرح وقایع سفر شاه و اوضاع و احوال شهرها و شکارها و غیره است. مدیر روزنامه محمد حسن خان اعتمادالسلطنه بود.

روزنامهٔ دانش

«روزنامهٔ دانش» در هفدهم ربیع‌الاول ۱۳۰۰ هـ./۲٦ ژانویهٔ ۱۸۸۳ م. در چاپخانه دارالفنون به صورت دو هفته در میان انتشار می‌یافت. صدر هاشمی نوشته است که از این روزنامه کلاً چهارده شماره منتشر گردید و چهار صفحه داشت. خط آن نسخ بود و به صورت چاپ سنگی منتشر می‌گردید. اما پرفسور براون به نقل از ذکاءالملک نوشته

۱– *تاریخ منتظم ناصری*، ج ۳، ص ۳۵۷.

است که روزنامه با حروف سربی چاپ می‌شد[1]. به قول این محقق تاریخ مطبوعات ایران، در هیچ جای روزنامه اسم مدیر آن درج نشده است و در بیشتر شماره‌ها امضای محمد کاظم که استاد شیمی مدرسهٔ دارالفنون بود دیده می‌شود. نویسندگان دیگر روزنامه عبارتند از: حاج نجم‌الممالک و معتمدالسلطان میرزا محمد خان.

نکتهٔ جالب این است که «روزنامهٔ دانش» برای تهران و حوالی آن به صورت رایگان توزیع می‌شد چنانکه در آن می‌خوانیم: "حاملین این روزنامه در تهران و سایر بلاد ایران حق مطالبه قیمت ندارند"[2]. مطالب این روزنامه، اخبار و وقایع وزارتخانه‌های ایران و بخصوص تحقیق و پژوهش در زمینه‌های علمی و هنری بود، در این مورد در روزنامه آمده است: "هر کس اخبار و اطلاعاتی را که مربوط به علوم و منوط به تربیت باشد به اداره وزارت علوم بفرستد به اسم و رسم نوشته خواهد شد". از شمارهٔ دوم به بعد پاورقی‌نویسی هم در آن دیده می‌شود[3].

روزنامهٔ شرف

«روزنامهٔ شرف» به مدیریت و سرپرستی محمد حسن خان اعتمادالسلطنه با چاپ سنگی به خط نستعلیق به تاریخ ۳۰ محرم ۱۳۰۰ هـ./دوازده نوامبر سال ۱۸۸۲ م. در تهران تأسیس شد. این روزنامه ماهی یک مرتبه در چهار صفحه منتشر می‌شد. ویژگی «روزنامهٔ شرف» که جلب نظر می‌کند این است که در هر شماره تصویر یکی از بزرگان دولتی را با شرح حال وی به چاپ می‌رساند. در صفحهٔ اول شمارهٔ اول روزنامهٔ شرف تصویر ناصرالدین شاه قاجار و در صفحهٔ سوم تصویر مظفرالدین شاه ولیعهد بود.

۱- براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمه محمد عباسی، ج ۲، ص ۳۸۰.

۲- *روزنامهٔ دانش*، شمارهٔ ۱، ۱۷ ژوئن ۱۸۸۲ م.

۳- همان، شمارهٔ ۲، یکم ژوئیهٔ ۱۸۸۲ م.

راجع به هدف تأسیس و مندرجات روزنامه اعلامی نوشته شده، که چارچوب روزنامه را مشخص می‌کند[1]. در «روزنامهٔ شرف» علاوه بر تصویر شاه، وزیران و درباریان، رجال و اشراف تصویر بعضی از دانشمندان و دانشوران نیز چاپ می‌شد. حتی تصویر بعضی از رجال و سفیرهای خارجی را نیز چاپ می‌کرد. به طور کلی روزنامهٔ شرف شرح‌حال و تصاویر بزرگان و درباریان و رجال زمان ناصرالدین شاه بود.

روزنامهٔ ناصری

«روزنامهٔ ناصری» تحت مدیریت محمد ندیم باشی که مدیر مدرسهٔ مظفری بود، در سال ۱۳۱۱ هـ./۱۸۹۳ میلادی در تبریز انتشار یافت و تا سال ۱۳۱۷ هـ./۱۸۹۹ م. ادامه یافت. در سالهای آخر مدیریت آن به دست میرزا مسعود خان صفاءالملک فرزند سید حسن عدل‌الملک تبریزی واگذار شد. صدر هاشمی به نقل از محمد حسن خان اعتمادالسلطنه دربارهٔ این روزنامه اطلاعات مفیدی به دست داده است. «روزنامهٔ ناصری» هر ده روز یعنی ماهی سه بار با چاپ سنگی منتشر می‌شد. مدت انتشار روزنامه از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۷ هجری گویا شش سال طول کشید. مندرجات روزنامه مطالبی مربوط به اقتصاد، صناعت، تجارت و فلاحت و علوم و غیره بود[2].

قیمت سالیانه برای ایران ١٦ قران، برای روسیه و قفقاز ٤ منات، برای ترکیه ٤ مجیدیه و برای هندوستان ۵ روپیه بود.

روزنامهٔ تربیت

«روزنامهٔ تربیت» تحت مدیریت و سردبیری میرزا حسین خان اصفهانی ملقب به ذکاءالملک فروغی در ۱۱ رجب ١٣١٤ هـ./۱۷ دسامبر ١٨٩٦ م. به چاپ سنگی و

۱– صدر هاشمی: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۳، ص ۵۹.

۲– همان، ج ٤، ص ۲۵۱.

خط نستعلیق در تهران تأسیس شد. این روزنامه هم مثل روزنامه‌های قبلی هفته‌نامه بود. «روزنامهٔ تربیت» به مدت نه سال با مقالات ادبی و تاریخی در چهار صفحه بزرگ منتشر می‌شد. ویژگی روزنامه این بود که مقاله‌های سودمند و مفیدی نشر می‌داد که همیشه مورد توجه دانشمندان بوده است. راجع به هدف تأسیس این روزنامه مدیر در شمارهٔ اول عقیدهٔ خویش را اظهار نموده است[1].

بعد از انتشار شمارهٔ ٦٨ «روزنامهٔ تربیت» یومیه گردید و فقط هفته‌ای یک مرتبه روز جمعه تعطیل می‌شد و بقیه شش روز را انتشار می‌یافت. محل ادارهٔ روزنامه خانهٔ مدیر بود. در شمارهٔ ۹۰ تحت عنوان «اعلام ادارهٔ روزنامهٔ تربیت» در مورد وضعیت روزنامه مطالبی به چاپ رسیده است[2]. از شمارهٔ ۱۳۰ به بعد روزنامه مانند سابق دوباره به صورت هفته‌نامه گردید و مدت نه سال یعنی تا سال ۱۳۲۰ هجری با چهار صد و سی و چهار شماره منتشر شد.

روزنامهٔ شرافت

«روزنامهٔ شرافت، مصور» ادامه یا جانشین «روزنامهٔ شرف» بوده است که توسط محمد باقر خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات در اوایل حکومت مظفرالدین شاه در سال ١٨٩٦ م. در تهران به صورت ماهنامه تأسیس شد. قبلاً این روزنامه بنام «شرف» منتشر می‌شد.

«روزنامهٔ شرافت» مثل «شرف» یکی از روزنامه‌های مصور بود که تصاویر زیبا و جالبی را چاپ می‌کرد که وضع ساختمانها و تالارها و لباسها و پوشاکهای آن زمان را منعکس می‌سازد. مندرجات این روزنامه هم مانند مندرجات «روزنامهٔ شرف» بود. قیمت سالیانه آن یک تومان و بهای یک نسخه یک قران تعین شده بود.

۱- *روزنامهٔ تربیت*، شمارهٔ اول، ۱۷ دسامبر ١٨٩٦ میلادی.

۲- همان، شمارهٔ ۹۰، سال دوم.

روزنامهٔ الحدید

«روزنامهٔ الحدید» در دو مرحله در ایران انتشار یافت. در مرحلهٔ اول این روزنامه به مدیریت سید حسن خان به سال ۱۳۱۵ هـ./۱۸۹۷ م. با چاپ سنگی در تبریز شروع به کار کرد. این روزنامه هفته‌نامه بود، اما فقط سه شماره منتشر شده بود که مدیر روزنامه میرزا سید حسن خان در کنسول‌خانهٔ روسیه در تبریز استخدام شد و بنابراین روزنامه همان وقت تعطیل گردید[۱].

در دورهٔ دوم «روزنامهٔ الحدید» در شمارهٔ اول خویش راجع به انتشار الحدید مرحلهٔ اول چنین نوشته است: "نامهٔ جدید موسوم به حدید که از ودایع افکار جناب آقای سید حسین صاحب امتیاز جریدة الحدید است هشت سال قبل به نشر دو شماره آفاق را مستور ساخت و یکباره محاق تعطیل را اختیار نمود فعلاً در هنگام مسافرت مظفرالدین شاه منتشر می‌گردد"[۲].

مدیر «روزنامهٔ الحدید» میرزا سید حسین خان مردی حریت‌پسند و طرفدار آزادی بود که در آذربایجان در آغاز مشروطیت همراه با آزادیخواهان خدمات گرانبهایی انجام داده بود و او را می‌توان یکی از مسببین مشروطیت به شمار آورد. علاوه بر این، روزنامهٔ مهمی دیگری به عنوان «عدالت» منتشر کرده بود که در جنبش مشروطیت نقش مهمی داشته است.

روزنامهٔ ادب

«روزنامهٔ ادب» تحت مدیریت میرزا صادق خان ادیب‌الممالک شاعر و نویسنده معروف تأسیس شده بود. این روزنامه در سه دوره مختلف در سه منطقه یعنی تبریز، مشهد و تهران انتشار یافت. زیرا مدیر آن در زمانهای مختلف به سه شهر منتقل شده بود.

۱- براون: *مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت*، ترجمه محمد عباسی، ج ۱، ص ۳٤۲.

۲- *روزنامهٔ الحدید*، شمارهٔ اول، دورهٔ دوم، سال ۱۹۰۵ میلادی.

دورهٔ اول در تبریز: «روزنامهٔ ادب» در شعبان ١٣١٦ هـ./بیست و هشتم دسامبر ١٨٩٨ م. با چاپ سنگی در تبریز شروع به کار کرد و هفته‌ای یک بار منتشر می‌شد. این روزنامه در مدت دو سال کلاً ٢٢ شماره انتشار یافت. مرحوم تربیت راجع به این روزنامه نوشته است که: "روزنامه ده روزه منتشر در تبریز با چاپ سنگی به مدیریت صادق ادیب‌الممالک در سنهٔ ١٣١٦ هجری شمارهٔ اولش به عنوان «جریدهٔ ادب» و بعد از آن فقط با لفظ «ادب» انتشار یافته و در عرض دو سال ٢٢ شماره مصور نشر شده است"[١].

از این نقل قول معلوم می‌شود که این روزنامه در آغاز به نام «جریدهٔ ادب» و بعداً فقط به نام «ادب» منتشر می‌شد و هر ده روز یک مرتبه با تصویر به چاپ می‌رسید. راجع به مدیر و آغاز روزنامه وحید دستگردی در مقدمهٔ دیوان ادیب‌الممالک اشاره‌ای دارد[٢].

منبع دیگر در مورد ادیب‌الممالک و روزنامه‌اش «ادب» در تبریز، روزنامهٔ «کاوه» است که می‌نویسد: "ادیب‌الممالک در سنهٔ ١٣١٦ هجری روزنامه‌ای به اسم «ادب» در شهر تبریز تأسیس کرد که روی هم رفته ١٧ شماره از آن نشر شد. بعضی قصاید خود را نیز در آن جریده نشر می‌کرد و بعداً روزنامه تعطیل شد و پس از مدتی در سال ١٣١٧ هجری مشارالیه نایب رئیس مدرسه شد و «روزنامهٔ ادب» را نیز ثانیاً انتشار داد و طولی نکشید که مجدداً از آن کناره گرفت و منزوی شد"[٣].

اگرچه نسخهٔ اصلی «روزنامهٔ ادب» تبریز وجود ندارد اما نویسندگان و دانشمندان متعددی در تأیید و توصیف این روزنامه مقاله‌ها نوشته‌اند که از آنها می‌توان اطلاعاتی در مورد روزنامه به دست آورد، از جمله مدیر «روزنامهٔ اطلاع» که همعصر «روزنامهٔ ادب» بود در این رابطه مطلب نوشته است[٤].

١– آقای تربیت: جراید آذربایجان، ص ٤٠٦.

٢– وحید دستگردی: *دیوان ادیب‌الممالک*، صفحات مقدمه.

٣– *روزنامهٔ کاوه*، دورهٔ جدید سال دوم، ش ٢٠.

٤– *روزنامهٔ اطلاع*، چهارشنبه هشتم ماه رجب سال ١٣١٦ هجری.

طبق نوشتهٔ پرفسور براون "«روزنامهٔ ادب» مزین به تصاویر دانشمندان معروف و مردان بزرگ جهان و مشتمل بر بعضی مقالات علمی به ترجمه یا تحریر میرزا نجف علی خان قایم مقام طبیب بود"[1].

روزنامهٔ ادب در مشهد: وقتی که میرزا صادق خان ادیب‌الممالک از تبریز به مشهد منتقل شد و آنجا اقامت گزید «روزنامهٔ ادب» را در سال ۱۳۱۸ هـ./۱۹۰۱ م. در آنجا تأسیس کرد. در مشهد در قطع ۸×۱۲ سانتی‌متر به خط نسخ به چاپ سنگی در هشت صفحه، هفته‌ای یک شماره منتشر می‌شد. این روزنامه تا سال ۱۹۰۳ میلادی ادامه یافت[2].

موضوع و محتوای روزنامه علاوه بر اخبار داخلی و خارجی بیشتر مطالب علمی و ادبی و تجاری و تاریخی بود. قیمت فروش روزنامه از این قرار بود: در مشهد دو تومان، در دیگر نواحی ایران ۲٦ قران (اگرچه براون ۲۵ قران نوشته است). برای قفقاز و روسیه ٦ منات، برای ترکیه سه مجیدیه، در هندوستان ۱۵ روپیه و برای شهرهای اروپا ۱۲ فرانک. قیمت اعلامات سطری یک قران بود. در صفحهٔ آخر در مورد آدرس نوشته شده: «آدرس محل انتشار روزنامهٔ مشهد، کوچه عنبر خانهٔ میرزا صادق خان ادیب‌الممالک مدیر روزنامه».

روزنامهٔ احتیاج

«روزنامهٔ احتیاج» با مدیریت علی خان معروف به صفروف در سال ۱۳۱٦ هـ./۱۸۹۸ م. در تبریز به صورت چاپ سنگی انتشار یافت و هفتگی بود. پس از انتشار هفت شماره به خواهش امیر نظام نام روزنامه به «اقبال» تبدیل شد و هشت شماره هم به این نام

۱- پرفسور براون: *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت*، مترجم محمد عباسی، ج ۱، ص ۲۰۰.

۲- همان، ص ۲۰۳.

منتشر گردید[1]. اما صدر هاشمی نوشته است که بعد از انتشار هفت شماره به امر امیر نظم گروسی حاکم آذربایجان توقیف گردید[2].

روزنامهٔ معارف

«روزنامهٔ معارف» در سال ۱۳۱٦ هجری از طرف انجمن معارف در تهران با چاپ سنگی به خط نسخ انتشار یافت و چهار صفحه داشت. در سرلوحهٔ روزنامه آمده است: «صاحب امتیاز انجمن معارف». این عنوان نشان می‌دهد که روزنامه از طرف صاحب امتیاز معارف منتشر می‌شد. زیر اسم روزنامه نوشته شده است "در این روزنامه از قید رسمیت آزاد است بعد از این زیر عنوان هم اینطور نوشته شده فقط مطالب راجع به مدارس و مکاتب ملیه و فواید عامه نوشته می‌شود و هر نوع مطالب و اعلام دایر به این مسایل و مفید به حال ملت منافی با دین و دولت نباشد پذیرفته و مجاناً طبع خواهد شد". این‌عبارت و عناوین و مضامین مقصود روزنامه را منعکس می‌سازد. اولین سرمقاله نشان می‌دهد که این روزنامه نمایندهٔ افکار و خیالات و فعالیتهای مدرسه و مکاتب زمان مظفرالدین شاه بوده است. به عبارت دیگر می‌توان گفت که هدف و منظور از تأسیس «روزنامهٔ معارف» این بود که اوضاع و احوال «انجمن معارف» را پیش عوام و خواص ابراز و آشکار بنماید.

«روزنامهٔ معارف» در تاریخ دهم شعبان ۱۳۱۸ هجری از شمارهٔ ٢٦ به بعد به جای دو مرتبه، ماهی سه مرتبه یعنی به صورت ده روزه منتشر می‌شد.

۱- پرفسور براون: *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت*، ترجمهٔ محمد عباسی، ج ۱. ص ۱۹۳.

۲- صدر هاشمی: *تاریخ جراید و مجلات ایران*، ج ۱، ص ۵۵.

روزنامهٔ اقبال

«روزنامهٔ اقبال» در سال ۱۳۱٦ هـ ./۱۸۹۸ م. به مدیریت شخصی آزادیخواه به نام محمد علی خان در تبریز انتشار یافت و هفته‌نامه بود. مدیر آن محمد علی خان قبلاً روزنامهٔ «احتیاج» و «آذربایجان» را منتشر کرده بود.

«روزنامهٔ احتیاج» از شمارهٔ هفتم به بعد در سال ۱۸۹۸ میلادی به «روزنامهٔ اقبال» تغییر نام داد. لذا بین «روزنامهٔ اقبال» و «روزنامهٔ احتیاج» ارتباط خاصی وجود داشت. متأسفانه اطلاعات زیادی دربارهٔ این روزنامه در دست نیست.

روزنامهٔ خلاصة الحوادث

اولین روزنامه یومیه (روزانه) فارسی در ایران «خلاصة الحوادث» است. قبل از این تمام روزنامه‌های ایران ماهیانه یا هفته‌نامه بود جز تربیت که برای مدت کوتاهی هم روزانه چاپ شده بود «روزنامهٔ خلاصة الحوادث» از طرف وزارت انطباعات در هفته پنج روز منتشر می‌شد و روز یکشنبه و جمعه تعطیل بود. «روزنامهٔ خلاصة الحوادث» در تهران در سال ۱۳۱٦ هـ ./۱۸۹۸ م. تأسیس شد و دارای یک صفحه بود. شمارهٔ اول روزنامه ۳۱ اکتبر ۱۸۹۸ میلادی به چاپ سربی انتشار یافت.

این روزنامه به منظور آگاهی و آشنایی مردم با حوادث و وقایع تازه جهان منتشر می‌شد. هدف مدیر و دبیر آن بیدارکردن مردم از خواب غفلت و رهاندن آنان از جهل و بی‌خبری بود و در این مورد در شمارهٔ اول روزنامه مطالبی آمده است[1].

«روزنامهٔ خلاصة الحوادث» تا ۱۳ اوت سال ۱۹۰۳ میلادی ادامه داشت و گویا در مدت ۵ سال ۹۹۵ شماره از آن منتشر شد.

۱- *خلاصة الحوادث*، شمارهٔ اول، سال ۳۱ اکتبر ۱۸۹۸ میلادی.

مندرجات این روزنامه مبنی بر دو قسمت در اخبار خارجی و داخلی بود. در مورد اخبار خارجی دارای اخبار تلگرافی بوده که از هندوستان و اروپا به وسیلهٔ خبرنگاری رویتر (Reuter) می‌رسید. صدر هاشمی نوشته است که بیشتر از نصف اخبار روزنامه مربوط به وقایع خارجی بود.

در هیچ جا اسم مدیر و مسئول این روزنامه درج نشده و فقط اسم محمد باقر خان اعتمادالسلطنه نوشته شده که مسئول ادارهٔ چاپ بود اما شاید همین شخص مدیر یا دبیر روزنامه هم بود. به روی هر صفحه علامت شیر و خورشید نقش شده بود زیرا که روزنامه از طرف دولت منتشر می‌شد. پرفسور براون دربارهٔ این روزنامه چنین نوشته است:

"این نشریه که به شکل یک ورقه یا صفحه انتشار می‌یافته. مشتمل بوده است بر خلاصهٔ اخبار تلگرافی و نخستین روزنامهٔ یومیه در ایران بوده است. و بیش از پنج سال دوام داشته است. «خلاصة الحوادث» به دست محمد باقر خان اعتمادالسلطنه هنگام اشتغال مشارالیه در وزارت انطباعات، بوجود آمده است"[1].

روزنامهٔ کمال

«روزنامهٔ کمال» توسط میرزا حسین طبیب که مدیر مدرسه کمال بوده، در تاریخ ۲۰ رجب ۱۳۱۷ هـ./۱۵ نوامبر ۱۸۹۹ میلادی در تبریز بنیاد نهاده شد. روزنامه هر ده روز یعنی ماهی سه مرتبه به صورت چاپ سنگی به خط نستعلیق منتشر می‌شد.

هدف روزنامه آگاه ساختن خوانندگان در زمینه‌های علم و هنر و تعلیم و تربیت بوده است. مدیر آرزوی خویش را برای ترقی و پیشرفت ایران در شمارهٔ اول ابراز نموده است[2].

۱- پرفسور براون: *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران*، ترجمه محمد عباسی، ج ۲، ص ۳۱۵.

۲- *روزنامهٔ کمال*، شمارهٔ اول، ص اول و دوم، سال ۱۵ نوامبر ۱۸۹۹ میلادی.

در هر شماره اسم روزنامه اول به زبان فارسی و زیر آن به فرانسه نوشته می‌شد و بعد از اسم روزنامه عبارت «مداخل روزنامه صرف مدرسه کمال خواهد شد» چاپ می‌شد. اکثر مقالات روزنامه دربارۀ مطالب علمی و اخبار خارجه و فلاح و بهبود و ترقی و پیشرفت ایران بود. در عنوان هر شماره این طور آمده است که «جریدۀ علمی و ادبی که هر گونه مقالات و اخبار دایر به ترقی ملت و انتشار معارف در آن درج خواهد شد».

قیمت سالیانه در تبریز ۸ قران و در دیگر منطقه‌های ایران ۱۰ قران، برای روسیه سه منات، برای هند ٦ روپیه، برای اروپا ٦ فرانک بود. قیمت هر شماره برای تبریز پنج شاهی مقرر بود.

به طور کلی می‌توان گفت که روزنامه‌نگاری ایران در اواخر قرن نوزدهم میلادی رواج داشت. به خصوص در دورۀ مشروطیت رونق فراوانی گرفت و روزنامه‌های فارسی بسیاری پدیدآمد که هر کدام اهمیت و نقش ویژه‌ای را به عهده داشتند و در جامعۀ ایران از محبوبیت خاصی برخوردار بودند.

منابع

الف ـ کتابها

١. آرین‌پور، یحیی: *از صبا تا روزگار ما*، انتشارات زوار، تهران، ١٣٧٤.
٢. آرین‌پور، یحیی: *از صبا تا نیما*، انتشارات زوار، تهران، ١٣٥٠.
٣. آژند، یعقوب: *ادبیات نوین ایران*، انتشارات امیرکبیر، تهران، ١٣٦٣.
٤. اردکانی، حسین محبوبی: *تاریخ مؤسسات تمدن جدید ایران*، تهران.
٥. افشار، ایرج: *روزنامۀ اخبار مشروطیت و انقلاب*، امیرکبیر، تهران، ١٣٥١.
٦. باقرین‌نژاد اصفهانی، زهرا: *روزنامه و روزنامه‌نگاری در ایران*، انتشارات مولانا، اصفهان.

۷. براون، ری.جی: *تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران* (مترجم محمد عباسی)، انتشارات معرفت.

۸. برزین، مسعود: *شناسنامهٔ مطبوعات ایران*، انتشارات بهجت، تهران، ۱۳۷۱.

۹. پروین، ناصرالدین: *تاریخ روزنامه‌نگاری ایرانیان و دیگر پارسی‌نویسان*، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

۱۰. ذاکر حسین، عبدالرحیم: *مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت*، تهران.

۱۱. سرتیپ‌زاده، بیژن: *فهرست روزنامه‌های موجود در کتابخانهٔ ملی ایران*، تهران.

۱۲. شیخ‌الاسلام پری: *زبان روزنامه‌نگار و اندیشه‌مندان ایران*، تهران.

۱۳. صلح‌جو، جانگیر: *تاریخ مطبوعات در ایران* جهان، تهران.

۱٤. طباطبایی، محیط: *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*، انتشارات بهجت، تهران، ۱۳۷۵.

۱۵. فریدون آدمیت: *روزنامه‌های ادبی در ایران*، تهران.

۱٦. مسعودی، دکتر م.م.: رشته‌های *فارسی در سراسرِ جهان*، کشمیر، هند.

۱۷. مقدم، احمد صباگردی: *راهنمای روزنامه‌های ایران* (تهیه و تنظیم کتابخانهٔ ملی ایران)، تهران.

۱۸. نفیسی، سعید: *تاریخچهٔ مطبوعات ایران*.

۱۹. هاشمی، صدر: *تاریخ جراید و مجلات ایران*.

20. Peter, Avery: “The Cambridge History of Iran”, Vol. 7, Cambridge, 1991.

ب ـ مجلّه‌ها

۲۱. افشار، ایرج: "جریانهای ادبی در مجلات فارسی"، *مجلهٔ راهنمای کتاب*، ش ۵–۷، ۱۳۵٦.

۲۲. صفی‌نیا، رضا: "راجع به تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران"، *مجلهٔ یادگار*، سال دوم، اوت ـ سپتامبر ۱۹٤۵ م.

۲۳. مشیری، علی: "اولین روزنامهٔ ایرانی"، *مجلهٔ سخن*، دورهٔ ۱٤، ش ۷.

۲٤. ملک، رحیم رضازاده: "واژه‌های روزنامه"، مجلّهٔ تحقیقات روزنامه‌نگاری، سال اوّل، ش ۳.

۲۵. نفیسی، محمود: "روزناه‌های فارسی منتشر شده در خارج ایران"، *مجلهٔ سخن*، ش ٤۰۳، دورهٔ دویست و پنجم.

۲٦. "نخستین روزنامهٔ چاپی فارسی در ایران"، *مجلهٔ تحقیقات روزنامه‌نگاری*، سال اول، ش ۱، ۱۳٤٤.

۲۷. "ویژه‌نامهٔ روزنامه‌نویسی"، *مجلهٔ ایران‌نامه*، سال شانزدهم، ۱۳۷۷، آمریکا.

ج ـ روزنامه‌ها

۲۸. روزنامهٔ دولت علیه ایران، تهران.

۲۹. روزنامهٔ شرافت، تهران.

۳۰. روزنامهٔ شرف، تهران.

۳۱. روزنامهٔ وقایع اتفاقیه، تهران.

۳۲. روزنامهٔ ایران، تهران.

۳۳. روزنامهٔ اطلاع، تهران.

۳٤. روزنامهٔ دانش، تهران.

۳۵. روزنامهٔ تربیت، تهران.

۳٦. روزنامهٔ خلاصة الحوادث، تهران.

* * *

صدای پای خیال در غزلیات بیدل

نرگس جابری‌نسب*

عنصر اصلی شعر، خیال است و در پرتو خیال هر معنی را می‌توان شاعرانه بیان کرد؛ چنانکه بیدل می‌گوید:

گر خیال گردش چشم توام رهبر شود   چون قدح هر نقش پایم عالم دیگر شود[1]

یکی از مباحث زیبایی‌شناسی سخن «*بیان*» است که چون نقاشی یک صحنه است، نقاشان و تصویرگران از زاویه‌های مختلف به تصویرگری آن صحنه می‌پردازند. شاعر و نویسنده همچون نقاش عمل می‌کنند به یاری نیروی تخیل خویش یک واقعیت خارجی یا نفسانی را به هزار گونه از رهگذر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه تصویر می‌کنند. بی‌کرانه‌ترین حوزهٔ خلاقیت در ادبیات همین حوزهٔ علم بیان یا قلمرو «*صور خیال*» یا «ایماژ»[2] است. یعنی به کمک نیروی تخیل می‌توان بی‌نهایت تصویر القا کرد.

---

*- عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب.

۱- *کلیات بیدل*، مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی، تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، انتشارات الهام، تهران، چاپ اول ۱۳۷٦ هجری شمسی، ج ۲، ص ۱٦۳.

۲- مقدمه‌ای کوتاه بر مباحث طویل بلاغت، شفیعی کدکنی، مجلهٔ خرد و کوشش، ص ۱٦.

علم بیان در نزد ادبا تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه را شامل می‌شده، با استفاده از همین ظرایف شاعر کلام خود را زیبا و دلنشین کرده؛ افسونگری می‌کند و این افسون که همان شعر است؛ بر دل می‌نشیند. سخنی که از *صور خیال* بهره نداشته باشد، ذهن پویا را چندان مجذوب خود نمی‌کند. البته این به آن معنی نیست که سخن شاعرانه و ادبی فقط با ابزارهای بیانی (تشبیه و استعاره) و ابزارهای بدیعی (جناس و ایهام و...) ساخته می‌شود. چه بسا سخنانی هم باشند که در آنها آرایه‌های بیانی دیده نمی‌شود اما کلام به سبب محتوای آن، ادبی و زیباست. شاعر با بهره‌بردن از صور، خیال خود را از تکرار می‌رهاند و شیرینی تازه‌ای به سخن می‌بخشد تا مشمول قاعده «تکراری که دلزدگی می‌آورد» نشود. دیگر آنکه از قوانین عادی زندگی می‌گریزد و شیوه‌ای غیرمستقیم برای بیان اندیشه‌های خود انتخاب می‌کند تا سخن خود را از پژمردگی نجات دهد و سخنی تازه بگوید. و این رمز آن است، که گفته‌اند:

یک عمر می‌توان سخن از زلف یار گفت　　در بند آن مباش که مضمون نمانده است

صائب (اصفهانی) تبریزی

خیال

بیدل ازنظر توانایی قدرت خیال، شاعری بی‌بدیل در سبک هندی است. وی از «خیالبندان»[1] چیره‌دست بود. اشعار وی سرشار از خیال و اندیشه‌های دور و دراز است. این اندیشه‌های دور و دراز و خیال‌انگیز آنچنان در پرده ابهام مخفی شده‌اند که گاه برای فهم اشعار وی باید ساعتها وقت صرف کرد، چرا که بسیاری از اشعار بیدل نوعی معما در درون خود دارند.

بس که موزونان ز شرم قامتت گشتند آب　　صورت فواره باید ریخت از اجزای سرو[2]

*

۱- *تاریخ ادبیات در ایران*، ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، تهران، ج ۵ بخش ۲، ص ۱۳۷۸.

۲- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۷۳۹.

بی‌شبههٔ تحقیق نه شخصم نه مثالم   چون صورت عنقا چه خیال است خیالم[۱]

*

ای فضول وهم عقبا آدم از جنت چه دید   عبرتست آنجا که صاحبخانه مهمان می‌شود[۲]

بیدل برای خیال‌انگیزی به دیده‌ها قناعت نمی‌کند، شنیده‌ها و خوانده‌ها نیز در روند شکل‌گیری مضمون شعر او تأثیر بسزایی دارند و از اینجاست که پای داستانهای تاریخی، دینی، ملی، مذهبی و غیرمذهبی نیز به میان کشیده می‌شود و در پرداختن به تاریخ انبیا و دیگر داستانهای تاریخی که هر کدام در درون خود داستانهای بی‌شماری جای داده‌اند، عنصر خیال، جولانی تحسین برانگیز و گاه شگفت‌آور و مبهوت‌کننده می‌دهد.

در چه سامانست بیدل کسوت مجنون من   تا گریبان در خیال آید سحر در دامنم[۳]

*

جانکنیها چیده هستی تا عدم بنیاد من   بیستون زارست هر جا می‌رسد فرهاد من[٤]

*

ساغر عشق مجازم نشئهٔ تحقیق داد   مشت خونم جوش مجنون می‌زد و منصور شد[٥]

*

عشق مختارست بیدل نیک و بد در کار نیست   بی‌گناهی یوسف ما را به زندان می‌برد[٦]

*

دم عیسی سحر در آستین کلک نقاشی   که پرواز نفس دارد به یادش رنگ تصویرم[۷]

*

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ٤٦٦.

۲- همان، ج ۱، ص ۸۱۸

۳- همان، ج ۲، ص ۵۷۵.

۴- همان، ج ۲، ص ٦۹۹.

۵- همان، ج ۲، ص ۱۱۲.

۶- همان، ج ۲، ص ١٤۹.

۷- همان، ج ۲، ص ٦۱۲.

لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او   نگه را این زمان فرض است طوف لاله زار او[1]

بیدل قدرتی فوق‌العاده در خیال‌پردازی و سیر در عالم خیال و ایجاد تصاویر ذهنی بدیع با استفاده از عالم اطراف خود دارد و با قلم توانای خود آن تصاویر بدیع را در لباس آراستهٔ کلام نمایش می‌دهد. او مضامینی را که از طبیعت گرفته چنان درپیش چشم خواننده و شنونده مجسم می‌کند که گویی خود در آن صحنه حضور دارد. هر چند که درگذشته شاعرانی نظیر منوچهری، عنصری، فرخی و... از اینگونه تصویرسازیها و هنرمندیها داشته‌اند؛ اما منوچهری و شاعران نظیر او هدفشان توصیف طبیعت و زیباییهای آن است در حالی که بیدل مضمون را از طبیعت گرفته و با استفاده از عناصر طبیعت حالات درونی خود را نظیر غم و شادی توصیف کرده است.

رنگ بهار خیال، می چکد از دیده‌ام   این گل حیرت نگاه، شبنم بستان کیست[2]

*

باده را در دامن مینا بهاری دیگرست   آب دارد آبرو، تا می‌رود در پای سرو[3]

*

تا چه زاید صبحدم کامشب به بزم نوبهار
غنچه چون مینای می از خون عیش آبستن‌ست[4]

بیدل تلاش می‌کند تا واژه‌ها و ترکیبات را از هر نوع که باشد تابع خیال خود کند، پس جوانب گوناگون آن را درنظر می‌گیرد تا آنجا که برای آفریدن مضمون به همهٔ آنها متوسل می‌شود و کلام را به راهی از معنی‌رسانی می‌برد که ذوق او می‌خواهد، پس مرغ خیال را به پرواز درمی‌آورد و خواننده را از خیالهای جاری به جایی می‌برد که تعجب و

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ۷٤۸.
۲- همان، ج ۱، ص ۷٤۳.
۳- همان، ج ۲، ص ۷۳۹.
۴- همان، ج ۱، ص ٦٤۳.

حیرت را تجربه کند، اما گاه مرغ خیال بر ستیغ‌های بلند می‌نشیند در حالی که کمیت لفظ حتی در زمین هموار هم به دشواری راه می‌پیماید.

به دل گفتم کدامین شیوه دشوارست در عالم؟ نفس در خون تپید و گفت: پاس آشناییها[1]

*

در جگر صد رنگ توفان کرده‌ایم تا سرشکی نذر مژگان کرده‌ایم[2]

*

مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود ورنه در کنج عدم آسودگی بسیار بود[3]

*

به فتراک خیالی چون سحر گرد نفس دارم شکار انداز دشت بی‌نشانی هم نشان دارد[4]

*

این تن آسانی دلیل وحشت سرشار نیست هر قدر افسرده گردد سنگ، می‌بندد کمر[5]

ابداع مضامین تازه زاییدهٔ نیروی خیال است، شعر بیدل چنان از تخیل غنی است که از تجارب و خاطرات معروف گذشته تصاویرتازه می‌آفریند بلکه خیال وی نیز از مشاهدهٔ مناظر و اشیا، ذهن و احساساتش را به صور گوناگون برمی‌انگیزد و شاعر را به عالم اندیشه‌ها و عواطف مختلف می‌کشاند. جان بخشیدن به مظاهر طبیعت و اشیا و ذیروح انگاشتن آنها نیز، جلوه‌ای دیگر از خیال‌پروری است که در شعر بیدل زیاد به چشم می‌خورد.

۱- *کلیات بیدل*، ج ۱، ص ۳۵۲.

۲- همان، ج ۲، ص ٥١٦.

۳- همان، ج ۲، ص ۱۸۹.

۴- همان، ج ۲، ص ۱۰۷.

۵- همان، ج ۲، ص ۲۵۲.

درنظر وی هر موجودی اعم از جاندار و بی‌جان به نوعی خاص جلوه می‌کند. تصویر شاعرانه همهٔ اینها، یعنی آنطور که شاعر آنها را دیده و تصویرکرده، در شعر او نقش شده است:

بوی گل عمریست خون‌آلودهٔ رنگست و بس ناوکی از آه بلبل در جگر دارد بهار[۱]

*

گلچینی خیال به امید واگذار چون یاس از گذار دو عالم گلاب گیر[۲]

*

خاک گشتیم و ز تأثیر خیال تو هنوز دل هر ذرهٔ ما چشمهٔ دیداری هست[۳]

*

لب اهل زبان نتوان به مهر خامشی بستن قلم از سرمه خوردن کم نسازد نالهٔ دل را[٤]

*

صبا ای پیک مشتاقان قدم فهمیده نه سویش که رنگم می‌پرد گر می‌تپد گرد سرکویش[٥]

تصویر آفرینی

زبان شاعر لطیف‌تر از زبان سایرین می‌باشد وی ادراکات حسی خود را بیان می‌کند:

"شعر به صورت مستقیم از طریق وزن و آهنگی که از آن به طور طبیعی احساس می‌کنیم حواس ما را جلب می‌کند. اما شاعر از طریق تصویرسازی، یعنی ارائهٔ تصویر خیالی از تجربه هستی، به گونه‌ای غیرمستقیم این کار را می‌کند"[٦].

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۵۳.

۳- همان، ج ۱، ص ۵۷۸.

۴- همان، ج ۱، ص ۲۳۲.

۵- همان، ج ۲، ص ۳۳۹.

۶- *شعر و عناصر شعری*، ص ٤٦.

و بر زیبایی و تأثیر سخن خود می‌افزاید. مطمئناً این تصاویر به انتقال مفهوم و مجسم‌کردن معانی کمک می‌کند و شاعر به گونه‌ای این تصاویر را می‌آفریند که موضوع را زنده و برحسب ادراکات حسی خواننده نشان می‌دهد. حتی او را در احساسات خود سهیم می‌کند و با هر بیت شعر پرده‌ای زیبا در برابر او ترسیم می‌کند:

"تا آنجا که می‌تواند یک تصویر بزرگ را با یک لفظ در ذهن ما مجسم کند شاعر می‌تواند با بکاربردن یک لفظ، خشم و عصبانیت، جلال و شکوه، ترس و یا هر چیز دیگری را نشان بدهد. به نظر می‌رسد هر یک از کلمات مجموعه‌ای از خیالات و خاطرات را در درون خود دارد که از کنار هم گذاشتن آنها یک تخیل وسیع و گسترده را مجسم می‌کند. پس انتخاب کلمات بسیار اهمیت دارد، چه اگر به جای آن واژه، واژهٔ دیگری بکار رود، از تأثیر معنی کاسته خواهد شد"[1].

با توجه به اینکه تشبیه و استعاره از مهم‌ترین عناصر خیال آفرینی می‌باشند، ضمن بررسی مختصر تشبیه و استعاره در غزلیات بیدل پاره‌ای از صنایع بدیعی را که در قدیم با بیان آمیخته بودند و به گونه‌ای در خیال‌پردازی نقش دارند از جمله تشخیص، تمثیل و اسلوب معادله، لفظ تراشی و ترکیب‌سازی و الفاظ عامیانه نیز بررسی خواهیم کرد.

تشبیه

"تشبیه مانندهکردن چیزی است به چیزی، مشروط بر اینکه آن مانندگی مبتنی بر کذب باشد نه صدق، یعنی ادعایی باشد نه حقیقی. مانندهکردن معنایش این است که آن دو چیز علی الظاهر شبیه به هم نیستند و بین آنها مشابهت نیست و این ما هستیم که این شباهت را ادعا و برقرار می‌کنیم. به همین سبب قید مبتنی بر کذب بودن را جهت تأکید بر تعریف افزودیم"[2].

۱- *شعرالعجم*، ص ٥٦ (به نقل از بدیع).

۲- *بیان*، سیروش شمیسا، انتشارات مجید، تهران، چاپ اول ۱۳۷۰، ص ۵۹.

انتخاب کلمات و کاربرد آنها در شعر برای آفرینش تصویر و القای درست این تصویر به خواننده بسیار مهم است.

وی خالق بسیاری از استعارات است. در برخی کلمات استعاره را با چنان ژرف ساختی بکاربرده است که آنها الفاظ خاص سبک وی شده‌اند از میان آنها استعارهٔ «آینه» چنان نمایان و با اهمیت است که بیدل را به همین اعتبار «شاعر آیینه‌ها» خوانده‌اند:

باز اشکم به خیالت چه فسون می‌ریزد   مژه می‌افشرم آیینه برون می‌ریزم[۱]

*

از کواکب گل فشاند چرخ در دامان صبح   آفتاب آیینه کارد در ره جولان صبح[۲]

*

تا سایه صفت آیینه از زنگ زدودیم   خورشید عیان گشت مثالی که نمودیم[۳]

استعاره «رنگ» تقریباً در هر غزل بیدل دیده می‌شود و بیشتر تجلیات و مظاهر حق را نشان می‌دهد رنگ گاهی وهم است، گاهی جلوهٔ معشوق و گاهی تعلقات دنیوی است. آدمی در کشاکش موقعیتهای متفاوت و اندیشه‌های متلاطم دور و دراز است، آنها همه رنگند، تمناهای درون نیز شکل دیگری از رنگ است.

خیال مایل بی‌رنگی و جهان همهٔ رنگ   چو غنچه محو دلم بوی آشنا اینجاست[٤]

*

در یاد جلوهٔ تو که دارد هزار رنگ   چون گل گرفته است مرا در کنار رنگ[٥]

در اشعار بیدل اندیشه‌های عرفانی با مضامین پیچیده شاعرانه و تشبیهات و ترکیبات استعاری و خیال‌پردازیهای دور و دراز به هم آمیخته و به این وسیلهٔ کلامی

۱- *کلیات بیدل*، ج ۱، ص ۸۱۹.

۲- همان، ج ۱، ص ۷٦۹.

۳- همان، ج ۲، ص ٤۷۳.

۴- همان، ج ۲، ص ۷۰۸.

۵- همان، ج ۲، ص ۳۸٤.

با رنگ و لعاب تازه و کاملاً نو ارایه شده است که به کلی با سخن پیشینیان متفاوت است. در ابیات زیر در لفافه استعاره بیان می‌کند که برای زیستن در این دیار چه چیز دیگری باقی‌مانده است. او در خیالات خود می‌اندیشد.

درین گلشن که شبنم کاری خجلت جنون دارد   گلم اما خیال رنگ می‌گیرد گلاب من[1]

*

به شبنم صبح، این گلستان، نشاند جوش غبار خود را

عرق چو سیلاب از جبین رفت و ما نکردیم کار خود را[2]

وی مقصود را در جامهٔ تشبیهات و استعاره‌های خیالی و حتی وهمی قرار داده تا آنجا که درنظر او هر شعری که معنی و مضمون در آن خیالی‌تر و نازکتر باشد، پسندیده‌تر است و هر شاعر که «خیالبند»تر و غامض خیال‌تر باشد استاد شمرده می‌شود و چنین است که بیدل در میدان خیال‌پروری و مضمون‌آوری از شاعران عصر خود پیشی گرفته است.

وحشتم گر یک تپش در دشت امکان بشکفد   تا به دامان قیامت (چین دامان) بشکفند[3]

*

بیا تا دی کنیم امروز، فردای قیامت را   که چشم خیره بینان تنگ دید (آغوش رحمت) را[4]

*

مژه به نرگس نیرنگ ساز او می‌گفت   غزاله‌ای چو تو نشنیده‌ام سیاه و سفید[5]

*

چشم خرد آیینه جام می نابست   ابروی سخن در شکن موج شرابست[6]

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۷۰۷.

۲- همان، ج ۱، ص ۳٦۰.

۳- همان، ج ۲، ص ۲۲۰.

۴- همان، ج ۱، ص ۳٦۸.

۵- همان، ج ۲، ص ۹۵.

۶- همان، ج ۱، ص ۵۸۹.

تشخیص «شخصیت بخشی» انسان وارگی طبیعت، تجسم

"تشخیص تصرفی است که شاعر در اشیا و عناصر بی‌جان می‌کند و از رهگذر نیروی تخیل بدانها حرکت و جنبش می‌بخشد و از دریچهٔ نگاه او طبیعت در برابر ما سرشار از زندگی است"[1].

ناقدان اروپایی می‌گویند:

"تشخیص، بخشیدن خصایص انسانی است به چیزی که انسان نیست یا بخشیدن صفات انسانی به ویژه احساس انسانی به چیزهای انتزاعی، اصطلاحات عام و موضوعات غیرانسانی یا چیزهای زندهٔ دیگر"[2].

در چمن هر جا مهیای برافشانیست رنگ   غنچه می‌گوید قفس تنگست پاس شرم‌دار[3]

*

به مهر مادر گیتی مکش رنج امید اینجا   که خونها می‌خورد تا شیر می‌گردد سفید اینجا[4]

شاعران عهد صفوی برای ابداع تصاویر پویا غالباً از مردم‌نمایی استفاده می‌کنند و "این اصطلاح را در برابر Personification آورده‌اند و آن عبارت از نوعی استعاره یا مجاز است که به وسیلهٔ آنها اشیا و معانی انتزاعی را انسان فرض‌کنند و اعمال و حرکات بشری را به آن نسبت بدهند. در این سبک شاعر به خیال خود شخصیت داده و همان صفت و اعمالی را که برای یک جاندار متصور است، برای شخص خیالی خود بکار می‌برد"[5].

۱- *صور خیال در شعر فارسی*، شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه تهران، چاپ اول ۱۳۵۸، ص ۱۴۹.

۲- همان، ص ۱۵۱.

۳- کلیات بیدل، ج ۲، ص ۲۵۵.

۴- همان، ج ۱، ص ۳٦٤.

۵- *سبک هندی و دورهٔ بازگشت*، احمد خاتمی، نشر بهارستان، تهران، چاپ اول ۱۳۷۱، ص ۳۰.

عریان گذشت زین چمن امید و یاس ما　　تا بوی گل به رنگ ندوزد لباس ما[1]

*

بازگردون در عبیر افشانی زلف شبست　　سرمدی خط که امشب نور چشم کوکبست[2]

تشخیص از زیباییهای شعری در همهٔ زبانها و سبکهاست و اکثر شعرا از تشخیص در شعر خود بهره‌برده‌اند. اوج استفاده از تشخیص را در شعر بیدل می‌توان یافت.

به خیال چشم که می‌زند قدح جنون دل تنگ ما

که هزار میکده می‌دود به رکاب گردش رنگ ما[3]

بیدل در این بیت «گردش رنگ» را که حالتی است، به صورت شخصی تصورکرده که آن شخص سوار بر اسب است و آن اسب رکابی دارد و میکده را که مکانی است، شخصی تصورکرده است و هزار شخص «هزار میکده» در رکاب «گردش رنگ» در حال دویدن‌اند.

نخل شمعیم که در شعله دود ریشهٔ ما　　عافیت سوز بود، سایهٔ اندیشهٔ ما[4]

بیدل در این بیت «اندیشه» را شخصی تصورکرده است و برای او سایه‌ای فرض‌کرده و گفته است «سایهٔ اندیشه».

گر به تسلیم وفا پا فشرد طاقت عجز　　باده از خون «رگ سنگ» کشد شیشه ما[5]

در این بیت برای «سنگ» رگی تصورکرده است که در آن خون جریان دارد و این خون را به جای باده می‌توان نوشید. بیدل به همهٔ چیز حیات و حرکت می‌دهد، حتی به صفات و حالات انسانی هم شخصیت می‌بخشد. تا آنجا که موجودی را که ساخته و

۱- *کلیات بیدل*، ج ۱، ص ٤۳۵.

۲- همان، ج ۱، ص ٥٤۲.

۳- همان، ج ۱، ص ۳۵۱.

۴- همان، ج ۱، ص ٤٧٠.

۵- همان.

پرداختهٔ خیالش است جانداری تصور می‌کند و اعمال و صفات ذیروح را به او نسبت می‌دهد.

چو دندان ریخت «نعمت» حرص را مایوس سازد
صدف را بی‌گهر گشتن کف افسوس می‌سازد[1]

«نعمت» به انسانی تشبیه شده است که دندان دارد، وقتی که نعمت دندان خود را از دست بدهد دیگر حرص و طمع درون مایوس خواهد شد. سخن بیدل از نظر وسعت دامنهٔ اندیشه و خیال و اشتمال بر مشهودات و تجارب شخصی او دریایی است عمیق، دید تازه‌جوی او در هر منظرهٔ معمولی یک مضمون ژرف شاعرانه می‌بیند و معنی‌های بیگانه را در زندگی آشنای دور و بر خود می‌یابد.

گاه بیدل تشخیص را با خطاب درهم آمیخته است و اینگونه با تلفیق صنایع بدیعی و بیانی به همراه تخیل ساده و روشن، زبان و اندیشه خود را به صورت مجموعه‌ای از زیباییها در برابر ما تصویرکرده است:

ای شمع، گریهٔ تو دل انجمن گداخت   ای اشک، شعله بار، به خاک مزار بار[2]

*

ای عجز سجده کار، طلب‌کن جبین زمن   این تخم رستنی‌ست به شرط زمین زمن[3]

موجودات بی‌روح مورد خطاب شاعر قرار می‌گیرند و به دنبال آن سخن سرشار از حیات و شوق زیستن می‌شود و تصاویر زنده و شاداب در مقابل چشمان خواننده جان می‌گیرند و به حرکت درمی‌آیند.

ای نم اشک هوس، مایل مژگان نشوی   سیل خیزست حیا آنهمه عریان نشوی[4]

*

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۱۳.
۲- همان، ج ۲، ص ۲۵۲.
۳- همان، ج ۲، ص ٦٤٥.
۴- همان، ج ۲، ص ۷۸۵.

ای شیشه ساعت، دلت از گرد خیالات   گردون نتوان شد ز مه و سال نمودن[1]

بیدل در اشعارش همهٔ چیز را مورد خطاب قرار می‌دهد، بهار را، صبح را، ابر را، هوش را، هوس را و هر چیزی را که به لطف و غنای شعرش بیفزاید:

ای بهار، جلوه بس کن کز خجالت بارها   در عرق شستند خوبان رنگ از رخسارها[2]

*

ای صبح گرد ناز تو از کاروان کیست؟   بر خویش چیدن تو متاع دکان کیست؟[3]

*

ای ابر نی به باغ و نه در لاله زار بار   یادی ز اشک من کن و در کوی یار بار[4]

*

ای هوش سخت داغیست یاد بهار طفلی   تا مرگ بایدت بود شمع مزار طفلی[5]

*

ای هوس قطع نفس کن ساعتی دنگم گذار

بیخماری نیست مستی، شیشه در سنگم گذار[6]

تمثیل و اسلوب معادله

"تمثیل را شاخه‌ای از شاخه‌های تشبیه و استعاره دانسته‌اند. بسیاری از دانشمندان با توجه به معنی لغوی این دو کلمه که برابر است، تشبیه و تمثیل را مترادف دانسته‌اند. عبدالقاهر جرجانی در اسرارالبلاغه تشبیه و تمثیل را از یک نوع دانسته است، منتهی بر این عقیده است که تشبیه عام‌تر است و تمثیل

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ٧٠٦.

۲- همان، ج ۱، ص ۳۳۵.

۳- همان، ج ۱، ص ۵۳۵.

۴- همان، ج ۲، ص ۲۵۲.

۵- همان، ج ۲، ص ۷۸۵.

۶- همان، ج ۲، ص ٢٥٤.

خاص‌تر. از نظر او هر تمثیلی، تشبیه هست اما هر تشبیهی تمثیل نخواهد بود. او تشبیه را به دو نوع تشبیه تمثیلی و غیرتمثیلی تقسیم کرده است»[1].

تمثیل عبارت از آن است که مفهوم عام و کلی، چه مضمون عاشقانه و چه حکمت و پند و اندرز در مصراعی بیان شود و در مصراع دیگر، برای تأیید یا توجیه یا تعلیل و یا برای آنکه یک مفهوم کلی و انتزاعی را مصور کند مثالی از امور محسوس یا مقبول عام بیاید تا آن را محسوس و ملموس جلوه دهد.

ظالم از بی‌دستگاهی نیست بی‌تمهید ظلم   در حقیقت اره شمشیرست چون دندانه ریخت[2]

*

بساط نقش پا گرم است در وحشتگه امکان

زهر جا شعله‌ای جسته‌ست داغی مانده بر جایش[3]

بیدل نیز در جستجوی معانی و مطالب تازه و نامکرر است و با استفاده از تمثیل به صید معانی می‌پردازد. در بسیاری از این ابیات اندیشه‌های لطیف خود را به کمک مثالهایی که از جزییات زندگی روزمره گرفته شده است القا می‌کند. به همین سبب بسیاری از این ابیات زبانزد عامه شده‌اند و حکم مثل سایر را یافته‌اند.

نور جان در ظلمت آباد بدن گم کرده‌ام   آه ازین یوسف که من در پیرهن گم کرده‌ام[4]

*

جاهل از جمع کتب صاحب معنی نشود   نسبتی نیست به شیرازه، سخندانی را[5]

کثرت تمثیل و ارسال المثل از ویژگیهای شعر بیدل است. ابتدا مطلبی را در هر زمینه‌ای که بخواهد ادعایی کند؛ طرح می‌کند و بعد به ذکر مثال می‌پردازد. گاه مثال

۱- *اسرارالبلاغه*، ص ۸۳ به نقل از *صور خیال در شعر فارسی*، ص ٦٦.

۲- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ٥٥٤.

۳- همان، ج ۲، ص ۳۲۷.

۴- همان، ج ۲، ص ٦١٤.

۵- همان، ج ۱، ص ٤٣٨.

به قدری روشن و واضح است که می‌تواند مانند دلیلی، ادعای او را ثابت کند. یا علت آن را آشکار کند یا حتی به عنوان مثل و مانندی برای آن ادعا تلقی شود.

تیره بختی نفسی از طلبم غافل نیست   سایه دایم ز پی شخص، روان می‌باشد[1]

*

مفلسان را مایه شهرت همان دست تهی‌ست

تا به قید برگ بود، از نی، نوایی برنخاست[2]

اسلوب معادله

اما معادله در حقیقت نوع خاصی از تمثیل است، دکتر شفیعی کدکنی در این باره می‌گوید:

"منظور از اسلوب معادله، یک ساختار نحوی است. تمام مواردی که به عنوان تمثیل آورده می‌شوند مصداق اسلوب معادله نیستند. اسلوب معادله این است که دو مصراع کاملاً از لحاظ نحوی مستقل باشند، هیچ حرف ربط یا شرط یا چیز دیگری آنها را حتی معناً (فقط به لحاظ نحو) به هم مرتبط نکند"[3].

در سبک هندی و شعر بیدل، اسلوب معادله بسیار دیده می شود:

به فکر تازه گویان گر خیالم پرتو اندازد   پر طاووس گردد جدول اوراق دیوانها[4]

*

انتظار فیض عشق از خامی خود می‌کشم   چوب تر را سعی آتش دیر روشن می‌کند[5]

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۷۸.

۲- همان، ج ۱، ص ٦٦٤.

۳- *شاعر آیینه‌ها*، شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، چاپ اول ۱۳٦٦، ص ٦۳.

۴- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۳۱۹.

۵- همان، ج ۲، ص ۱۳۸.

هر مصراع مفهومی مستقل دارد و دارای زیبایی و ارزش هنری است. هر یک از این دو مصراع بیان یک حقیقت است، اغلب مصراع دوم مصراع اول را قابل فهم می‌کند و ارتباط آن به این وسیله با مصراع دوم روشن می‌شود.

جامهٔ فتحی چو گرد عجز نتوان یافتن   پیکر موج از شکست خویش جوشن می‌شود[1]

*

غفلت عالم فزود از سرگذشت رفتگان   هر کجا افسانه باشد، هیچ کس بیدار نیست[2]

لفظ تراشی و ترکیب‌سازی

شاعران این دوره می‌کوشند برای زیبایی شعر خود و هنرنمایی بیشتر، الفاظ خاص و ترکیبات تازه‌ای ابداع کنند. دکتر شفیعی کدکنی در این باره می‌گوید:

"زبان فارسی در میان زبانهای جهان به لحاظ امکان ساختن ترکیب چنانکه زبان‌شناسان می‌گویند در ردیف نیرومندترین و با استعدادترین زبانهاست و مسالهٔ ساختن ترکیبات خاص یکی از مسایلی است که هر شاعری، در هر دوره‌ای در راه آن، گرچه اندک، کوشش کرده است"[3].

یکی از مشخصات زبان بیدل هم ترکیبات خاصی است که وی در اشعار خود بکاربرده است که با کاربردهای گذشته چندان هماهنگ نیست و از این لحاظ قابل تامل می‌باشند. هر چند که یکی از عوامل دشواری شعر وی وجود همین ترکیبات است.

مدعا دل بود اگر نیرنگ امکان ریختند

بهر این یک قطره خون صد رنگ طوفان ریختند[4]

*

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۱۲۹.

۲- همان، ج ۱، ص ٥٦٥.

۳- شاعر آیینه‌ها، ص ٦٤.

۴- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۱۸۵.

تپشهای نفس از پرده تحقیق می‌گوید   که تا از خود اثر داری نخواهی آرمید اینجا[۱]

این ترکیبات معانی ذهنی شاعر را در پرده‌ای از ابهام قرار می‌دهد.

"بیدل تمام کوشش خود را صرف اعجاب خواننده می‌کند و سعی می‌کند که خواننده را هر چه بیشتر از میدان اصلی تداعیها و خیالهای رایج دور کند و به جایی ببرد که هنگام بازگشت، خواننده جز تعجب و حیرت، ارمغانی دیگر از این سفر با خود نیاورد"[۲].

تپیدن ره ندارد در تجلیگاه حیرانی
توان گر پای تا سر اشک شد نتوان چکید اینجا[۳]

*

با هیچکس حدیث نگفتن نگفته‌ام   در گوش خویش گفته‌ام و من نگفته‌ام[٤]

بیدل در ابداع ترکیبات نو و کاربرد الفاظ، سلیقه‌ای مخصوص دارد. هر بیت او یک تجربه زبانی است. برای گنجاندن معانی و رعایت مفاهیم، ردیفی از کلمات آماده‌اند که به یک اشارهٔ شاعر کیفیت وجودی خود را عوض کنند. تلاطم افکار و ضرورت ابلاغ آنها بیدل را ناگزیر می‌کند که زبانی نو وضع کند، این زبان وضع شده کاملاً از زبان رایج و مأنوس جداست.

هر جا دمد صبح، شبنم کمین‌ست   چشمی به نم گیر ای خندهٔ مایل[۵]

*

آخر برای دیدهٔ بی‌خواب ما چو شمع   افسانه شد صدای خموش شکست رنگ[٦]

۱- *کلیات بیدل*، ج ۱، ص ٣٦٤.

۲- مقاله بیدل دهلوی، دکتر شفیعی کدکنی، مجلهٔ هنر و مردم، دورهٔ جدید، شمارهٔ ٧٤ و ٧۵، سال ١٣٤٧.

۳- *کلیات بیدل*، ج ۱، ص ٤٥٤.

۴- همان، ج ۲، ص ٤٣١.

۵- همان، ج ۲، ص ٤٠٣.

۶- همان، ج ۲، ص ٣٨٨.

خیال شاعر معانی دور و دراز را به هم پیوند می‌دهد. وقتی معانی پیوند خوردند برای بیان آنها نیاز به کلمات جدیدی است و این سرآغاز ساخت ترکیبات جدید است. بیدل دست به آفرینش ترکیباتی زد که برخی از آنها در آثار شعرای پیش از او کمتر دیده می‌شود. ترکیباتی نظیر: «نیرنگ امکان»، «تپشهای نفس»، «تجلیگاه حیرانی»، «حدیث نگفتن»، «خندهٔ مایل»، «صدای خموش» و... ترکیب‌سازی، ابداع تعابیر تازه و بکاربردن مضامین بکر ویژگی کار بیدل است و حتی می‌توان گفت که از عوامل پیچیدگی شعر او نیز هست و به همین سبب گاه شعر وی دشوار به نظر می‌رسد.

ندارم در دبستان محبت مشق بیکاری
به یادت سطر اشکی می‌نویسم ناله می‌خوانم[1]

*

جنون جولانی‌ام هر جا به وحشت رهنما گردد
دو عالم گردبادم آیینهٔ یک نقش پا گردد[2]

*

شکست رنگم و بردوش آهی می‌کشم محمل   درین دشت از ضعیفی کاه باد آورد را مانم[3]

در سراسر دیوان بیدل ابیات برجسته‌ای که هر کدام شامل مضمون نو و تازه‌ای می‌باشند، به چشم می‌خورند. ترکیبات نو و مضامین بکر و بی‌سابقه در تمام تار و پود شعر او حضوری چشمگیر دارند. ذوق و احساس لطیف بیدل ناشناخته‌ها را کشف و مضامین تازه را چون شکاری در دشت معانی صید می‌کند.

بیدماغ طاقت از سودای هستی فارغ‌ست   تا چو اشک از پا فتادم سرنمی‌دانم چه شد[4]

*

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ٤٥٩.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۱.

۳- همان، ج ۲، ص ۵۲۵.

۴- همان، ج ۲، ص ۲۸.

ز گلچینان باغ آرزوی کیستم یا رب   پر طاووس دارد گرد دامانی که من دارم[1]

*

می‌پرست ایجادم نشئهٔ ازل دارم   همچو دانهٔ انگور شیشه در بغل دارم[2]

الفاظ عامیانه

بکارگرفتن کلمات و تعبیرات و مثلهای متداول و عامیانه یکی دیگر از خصوصیات سبک هندی است به عبارت دیگر شعر در سبک هندی از آن مردم است و می‌توان گفت که درد دل مردم عامه را هم بازگو می‌کند، پس به زبان آنها نزدیکتر است. بیدل نیز در سرودن اشعارش به ذوق و سلیقهٔ مردم عامی هم نظر داشت، از اصطلاحات رایج در زبان روز و فرهنگ و اعتقادات مردم در اشعارش مایه می‌گرفت، برای مردم و به زبان مردم شعر می‌گفت.

مفت این عصر است بیدل گر میان دوستان   گاه گاهی دید و وادیدی به دعوت می‌شود[3]

*

دخل آگاهی به یک سو نه که تحقیق غیور   چشم خلقی را به انگشت شهادت کور کرد[4]

از فرهنگ مردم و از زبان محاورهٔ عامه از تعبیرات و اصطلاحات مردم کوچه و بازار و قهوه‌خانه و از ضرب‌المثلهای آنها استفاده می‌کرد و به زبان مردم زمان خود سخن می‌گفت، از آن مهم‌تر اینکه شریک غم و شادی آنها و سخنگوی اندیشه‌ها، خواستها، دردها و آرزوهای آنان بود. شعر او احساس عامه بود، اندیشه‌ها در شعر او مجال بیان می‌یافت. زبان و بیان عامه آن را تازگی و طراوت می‌بخشید به همین سبب نزد عامه که طالب این گونه معانی بودند رواج و قبول یافت.

۱- *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۵۹۷.

۲- همان، ج ۲، ص ۶۰۳.

۳- همان، ج ۲، ص ۶۳.

۴- همان، ج ۲، ص ۱۳۷.

میرسید از معاش خنده عنوانی که من دارم

از آب، ناشتا تر می‌شود، نانی که من دارم[1]

*

در آتش عشق تا نسوزی، نظر به داغ وفا ندوزی

که از چراغ هوس فروزی، تنور افسرده نان نگیرد[2]

این نزدیکی شعر با عامه مردم سبب شد که امور روزمره وارد شعر وی شوند، گاه استفاده درست و در حد اعتدال از اصطلاحات رایج در زبان روز بر غنای شعری می‌افزاید، اما گاه برخی از این اصطلاحات مشمول مرور زمان می‌شوند و از یاد می‌روند آنچنان که در سالیان بعد برای فهم معانی آنها باید به کتب لغت مراجعه کرد و گاه حتی معنیی برای آنها نمی‌توان یافت.

به اوج کبریا، کز پهلوی عجزست راه آنجا

سر مویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا[3]

*

سعی روزی کاهش‌ست ای بی‌خبر چشمی بمال　　آسیا ها شد درین سودا تنگ‌تر از سفال[4]

وسعت اندیشه، فکر و قدرت خلق مضامینی که اکثر در محاوره می‌توان شاهد بود و بیشتر عوام و خواص به یاد سپرده و ارباب تایید کلام و استشهاد به زبان می‌آورند، در شعر بیدل به وفور یافت می‌شود.

بیدل ممتازترین شاعر پارسی‌گوی هند است، شعر وی شاهکار زندهٔ فرهنگ مغول است. شاعری خلاق که بیش از صد هزار بیت شعر به یادگار گذاشته است، بزرگ شاعری که دامنه تخیلات و گسترهٔ اندیشه‌هایش را حد و نهایتی نیست. او که

۱– *کلیات بیدل*، ج ۲، ص ۵۹۷.

۲– همان، ج ۲، ص ۱٤۸.

۳– همان، ج ۱، ص ۳۱۹.

۴– همان، ج ۲، ص ٤۰۳.

با بکاربردن تشبیهات و استعارات و سایر آرایه‌های ادبی سخن را به آنجا رسانید که فقط در حقش می‌توان به زبان خودش گفت: بهار عالم دیگر.

همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما
چه قیامتی که نمی‌رسی از کنار ما به کنار ما[1]

*

که کشید دامن فطرتت که به سیر ما و من آمدی
تو بهار عالم دیگری ز کجا به این چمن آمدی[2]

فهرست منابع و مآخذ

۱. بیدل عظیم‌آبادی، میرزا عبدالقادر: کلیات بیدل، تصحیح اکبر بهداروند و پرویز عباسی داکانی، انتشارات الهام، تهران، ج ۳، چاپ اول ۱۳۷٦.
۲. خاتمی، احمد: *سبک هندی و دورهٔ بازگشت*، نشر بهارستان، تهران، چاپ اول ۱۳۷۱.
۳. زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین: *سیری در شعر فارسی*، انتشارات نوین، تهران، ۱۳٦۳.
٤. شفیعی کدکنی، محمد رضا: "بیدل دهلوی"، مجلهٔ هنر و مردم، دورهٔ جدید، شمارهٔ ۷٤ و ۷۵، سال ۱۳٤۷.
۵. شفیعی کدکنی، محمد رضا: "مقدمه‌ای کوتاه بر مباحث طویل بلاغت"، مجلهٔ خرد و کوشش.
٦. شفیعی کدکنی، محمد رضا: *شاعر آیینه‌ها*، انتشارات آگاه، تهران، چاپ اول ۱۳٦٦.
۷. شفیعی کدکنی، محمد رضا: *صور خیال در شعر فارسی*، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۸.

۱- کلیات بیدل، ج ۱، ص ٤۸۵.
۲- همان، ج ۲، ص ۱۱۸۳.

۸. شمیسا، سیروس: *بیان*، انتشارات مجید، تهران، چاپ اول ۱۳۷۰.

۹. شمیسا، سیروس: معانی، نشر میترا، تهران، چاپ چهارم ۱۳۷۵.

۱۰. صفا، ذبیح الله: *تاریخ ادبیات در ایران*، انتشارات فردوس، تهران، ج ۵ بخش ۲، ۱۳٦۸.

* * *

نظری بر روابط تاریخی ایران و هند
در دوران باستان

فاطمه سمواتی*

دربین ملل و نژادهای گوناگون که با هندوستان تماس داشته و در زندگانی و فرهنگ هند نفوذ کرده‌اند، قدیم‌ترین و با دوام‌ترین آنها ایرانیان هستند[۱]. این مطلب را جواهرلعل نهرو، در کتاب خود موسوم به «کشف هند» آورده است و به راستی با ذکر این کلام، حق مطلب را ادا کرده است.

ایران و هند، دو کشور کهنسال و سرشناس شرق، از قرون متمادی باهم مربوط بوده‌اند و جای شگفتی است که طی این دوران بسیار طولانی، هیچگاه برخوردهای سخت و غیرانسانی نداشته‌اند. اینان هر دو با سرنوشت مشترک مورد حملهٔ اقوام دیگر قرار گرفته‌اند، ولی خود با درهم‌آمیزی فرهنگی و تمدن، موجودی درخشان خویش را حفظ‌کرده و گسترش داده‌اند.

*– دانشجوی دکتری دانشگاه دهلی، دهلی.

1- ***Discovery of India***, London, 1946, p.137.

تاریخ روابط ایران باستان و هند را می‌توان در پنج مبحث مورد بررسی قرار داد که با اشاره‌ای مختصر به هر دوره اکتفا شود زیرا بسط و توضیح کامل هر دوره خارج از حوصله این نوشتار می‌باشد:

۱- ایران و هند پیش از دورهٔ مهاجران آریایی.

۲- عصر آریایی در تاریخ روابط ایران و هند.

۳- روابط ایران و هند در عصر مادها و هخامنشیان.

٤- نخستین دورهٔ طلایی روابط ایران و هند؛ عصر موریایی‌ها.

٥- ایران و هند در عصر اشکانیان و ساسانیان.

آریایی‌های ایران و هند که سالیان درازی را باهم گذرانده و اخلاق و صفات مشترکی داشتند، پس از جدایی از هم و مهاجرت به سرزمین‌هایی که مورد نظر و توجهٔ آنها بود، بسیاری از ویژگی‌های قومی خود را همچنان حفظ‌کرده‌اند و هم‌اکنون پس از گذشت دهها قرن همچنان پیوستگی نژادی و زبانی خود را محفوظ داشته‌اند.

زبان هندیان آریایی سانسکریت بوده که از بسیاری جهات به زبان اوستایی و پارسی باستان نزدیک است. از طرفی زبان غیرآریایی دراویدی هند نیز بسیاری از لغات و اصطلاحات و تعبیرات زبان پارسی را در خود نگه داشته است. آریاهای هند، چون خود را برتر از بومیان می‌دانستند، سیستم طبقاتی را در آن خطه به وجود آوردند[1].

این تقسیم‌بندی که از ابتکارات آنهاست، هزاران سال در جامعهٔ هند رعایت می‌شد. طبقات چهارگانهٔ آریاها به قرار زیر است:

طبقهٔ اول: روحانیان یا برهمنان.

طبقهٔ دوم: جنگاوران یا کشتریاها[2].

طبقهٔ سوم: شامل ویسایا (وایشیان)[3]، یعنی بازرگانان و کشاورزان.

1- Castes-System.

2- Kshatriyas.

3- Vaisyas.

طبقهٔ چهارم افراد زیر دست و پایین جامعه؛ سودراها (شودر)[1].

همین تقسیم طبقات به چهار بخش در ایران باستان نیز همانند هند اجرا شده است و فردوسی در شاهنامه، آن را به جمشید جم نسبت می‌دهد:

۱- کاتوزیان (روحانیان).

۲- نیاریان (جنگاوران).

۳- نسودی (کشاورزان).

٤- اهنوخوشی (پیشه‌وران و دست‌ورزان)[2].

به رغم اختلافی که در جزییات و خصوصیات وجود داشت، و اختلاف عقیده‌ای که کیشهای رسمی دو کشور ایران و هند در مورد اهمیت اصناف گوناگون داشتند، این تقسیم صنفی جامعه در هر دو کشور مولود شرایط اجتماعی کم و بیش متشابه بوده است[3].

در اوستا، کتاب مقدس مهریان و زردشتیان، یک نوع اشارات و توصیف‌هایی از نواحی شمالی هند شده است. در ریگ ودا که کتاب مقدس هندوان و یادگار دوران باستانی ودایی می‌باشد، دربارهٔ ایران اشاراتی شده است و ایرانیان: «پارشاوا» و بعدها «پاراسیکاها» نامیده شده‌اند که واژهٔ جدید پارسیها از همین واژه‌ها ناشی و مشتق شده است. از پارتیها واژه‌ای به نام پارتاواها یادشده است[4].

شواهدی موجود است که از سدهٔ هفتم پیش از میلاد، میان ایران و هند روابط بازرگانی برقرار بوده است و هندیان نه تنها با ایرانیان بلکه با بابلیان از راه خلیج فارس

1- Sudras; South Asia: A Short History – High Thinker, 1966, p.13.

۲- شاهنامه، ج ۱، ص ۲٤۰.

۳- تاریخ ماد، دیاکونوف، ترجمه: کریم کشاورز، ص ۳۱-۲۳۰.

۴- تاریخ تمدن ایران باستان، مهرداد مهرین، ص ۸-۱۲۷.

در تماس بوده و کالاهای تجارتی خود را به این صفحات می‌آورده‌اند. با کشف آثار تاریخی موهنجودارو و هاراپا در هند، صحت این مدعا تا حدی تأیید شد.

به سال ۱۹۲٤ میلادی، جهان علم دوباره از خبرهای هند تکان خورد، سرجان مارشال[1] به جهانیان اعلام داشت که دستیاران او، به ویژه ر.د. بانرجی[2] در موهنجودارو[3] بر کرانهٔ باختری سند سفلی آثاری پیداکرده‌اند که گویا از قدیم‌ترین تمدنی است که تا به امروز به وسیلهٔ تاریخ‌نگاران هویدا گشته است. در آنجا و در هاراپا[4] که چند صد میل از قسمت شمالی دورتر قرار دارد، چهار یا پنج شهر در دل خاک نهفته است. در اینجا صدها خانه و دکان ساخته از آجرهای سخت دیده شده که در خیابان‌های پهن و باریک قرار داشته‌اند و در بعضی موارد دارای چندین طبقه بوده‌اند.

این اکتشافات ثابت می‌کند که در سند و پنجاب طی هزاره‌های چهار و سوم پیش از میلاد، یک زندگی شهری بسیار مترقی وجود داشته است. وجود چاهها و گرمابه‌ها و مجاری فاضل آب مجهز در اغلب خانه‌ها دلالت دارد بر این که وضع اجتماعی مردم آن لااقل با وضع مردم سومر برابری می‌کرده و بر وضعی که در مصر و بابل حکمفرما بود، برتری داشته است.

حتّی در اور[5] خانه‌ها به هیچ وجه از لحاظ کیفیت ساختمانی با منازل موهنجودارو قابل مقایسه نیست، از جمله اشیایی که در این نقاط به دست آمده، عبارت است از ظرف منزل، لوازم آرایش، ظروف سفالی ساده یا نقاشی شده که آنها را با دست و یا

1- Sir John Marshal.

2- R.D. Banerji.

3- Mohenjo-Daro.

4- Harapa.

۵- OUR از شهرهای سومر واقع در بین النهرین.

با چرخ ساخته‌اند و همچنین سفالینه؟، مهره‌های نرد و شطرنج، سکه‌های قدیمی که خیلی کهنه‌تر از سکه‌هایی است که قبل از این پیداکرده بودند.

قراین نشان می‌دهد که در زمانی که خوفو[1] نخستین هرم بزرگ را ساخت، موهنجودارو در دورهٔ ترقی بوده و با سومر و بابل روابط بازرگانی و مذهبی و هنری داشته است و بیش از سه هزار سال، تا قرن سوم ق.م.، تمدن‌اش دوام داشته است[2].

با درنظر گرفتن اشیای مکشوفه در خرابه‌های موهنجودارو و هاراپا و تشابهی که این اشیا با آن چه در ایران کشف شده است، دارد، می‌توان ارتباط و پیوستگی مدنیت هند و ایران را قطعی دانست.

باستان شناسانی که آثار فوق را از آن عصر و زمان کشف‌کرده و پردهٔ خاک را از رخ آنها برداشته‌اند، مانند همان آثار را در بین‌النهرین و فلات ایران نیز جلوه‌گر ساخته‌اند. از آن جمله دو نوع ظروف سفالی با نقش و نگار از هر دو تمدن به دست آمده است که یک دسته با زمینهٔ سرخ رنگ و دستهٔ دیگر با زمینهٔ زردفام طرح‌ریزی شده است. در بعضی از این شهرهای باستانی، از هر دو نوع ظرف دیده می‌شود. لیکن در بسیاری دیگر فقط یک نوع زرد یا قرمز را به دست آورده‌اند. ظروف سفالی سرخ فام خاص قسمتهای شمالی و مرکزی ایران و حواشی دریای مازندران است، در حالی که سفالی‌های زردگون در نواحی عراق عرب تا جنوب ایران و سواحل خلیج فارس پدیدار شده است. کاوش‌هایی که در حدود ۱۹۳۰ م. در سیصد میلی جنوب تهران در تپه سیلک کاشان به عمل آمده، ثابت نمود که آن نقطه (کاشان) محل تماس آن هر دو تمدن دیرین بوده است[3].

۱- خوفو یا خئوپش فرعون مصر Chéaps-Khoufovi از سلسلهٔ چهارم که بزرگترین هرم را ساخت.

۲- تاریخ تمدن ویل دورانت، شرق زمین گاهوارهٔ تمدن، ص ۸۰-۵۷۸.

۳- سرزمین هند، علی اصغر حکمت، ص ۳۵.

ایران و هند، پیش از ورود مهاجران آریایی

"سرزمین ایران از اعصار ما قبل تاریخ چون پلی عظیم میان شرق و غرب قرار داشت و از آن شاهراه‌های مهم می‌گذشت و تمدنهای دو سوی جهان را به هم مربوط می‌ساخت، ایرانیان فرهنگها و تمدنهای ملل دیگر جهان را دریافت می‌کردند و از آن بهره‌مند می‌شدند، اما این مبادله هرگز یکطرفه نبود. اینان پس از دریافت، این فرهنگها را با آنچه خود داشتند می‌آمیختند و پس از تکامل به دیگران منتقل می‌ساختند[1].

ایران و هند با سرنوشتی مشابه، اعصار پیش از باستان خود را پشت سرگذاشتند. اگر قدیم‌ترین اعصار تاریخ خود را عصر باستان بنامیم، همان گونه که مشیرالدوله نیز تاریخ بزرگ خود را «ایران باستان» نامید، عصر پیش از باستان باید عصر ورود آریایی‌ها به ایران و هند باشد، بنابراین اطلاق اعصار بسیار پیش از باستان به دورانهای ماقبل تاریخی ایران و هند بی‌مناسبت نخواهد بود. بخصوص که قدمت این اعصار گاهی به هشت هزار سال پیش می‌رسد. یعنی حجمی دارد برابر با مجموعهٔ اعصار تاریخی به اضافهٔ عصر آریایی در دو سرزمین ایران و هند.

سرنوشت مشابه ایران و هند در این اعصار تا ورود آریایی‌ها و انعقاد تمدن آریایی در دو سرزمین ادامه یافت و پس از آن نیز در سرگذشت دو ملت اتفاقات مشابه و مشترک تمدنی بسیاری رخ داد. آنچه آشکار است این است که اقوام مهاجر پیش از اعصار باستانی، همه از سوی غرب به شرق رفته‌اند یعنی همهٔ اقوامی که در هند سکونت داشته و منشاء اثر تمدن بوده‌اند، نخست از ایران گذشته سپس به هند رفته‌اند. می‌توان گفت که حتی در عصر آریایی‌ها و ادوار تاریخی نیز این مهاجرتها ادامه یافت و هیچ وقت مهاجرت عکس یعنی از هند به سوی ایران صورت نگرفت.

۱- سخنرانی پرفسور روش گیرشمن، در موزهٔ ایران باستان، پس از پایان فصل اول حفاری‌های هیأتهای فرانسوی در تپه‌های سیلک کاشان، هنر و مردم، شمارهٔ ۵۳، ص ۸

خواهیم دید اقوامی که به هند رسیده‌اند، همه از ایران آمده یا از ایران گذشته‌اند و بنابراین آن چه که از لحاظ هنر و باستان‌شناسی و مذهب و اساطیر دربارهٔ هند تحقیق شود و به روشنی گراید، از لحاظ ایران نیز پُرارزش خواهد بود.

گروه‌های مختلف مهاجرانی که از ایران گذشته وارد هند شده‌اند، عبارتند از سیاهان، اقوام جنوبی، گروه مدیترانه‌ای (شامل دراویدیها) و شمالی‌ها و اقوام آریایی[۱].

از آسیای شرقی و مرکزی نیز برخی گروه‌های مغولی و تبتی به هند و ایران آمده‌اند که اثر ایشان در مقابله با اثرات اقوام عربی و شمالی ناچیز است و آن را می‌توان نادیده گرفت.

سیاهان نخستین گروه نژادی ایران و هند شمرده می‌شوند که به احتمال در نخستین اعصار تمدن بشری از آفریقا وارد سواحل خلیج فارس و دریای مکران (عمان) شده و سپس به هند کوچ‌کرده‌اند. هرودوت از این گروه نام‌می‌برد و ایشان را این چنین وصف می‌کند:

> "رنگ پوست این هندی‌ها یکسان است، یعنی مانند رنگ پوست اتیوپی‌هاست. هردوت بعضی مردان را که در سواحل خلیج فارس و سواحل هند مسکن داشته چنین می‌نامد و می‌گوید که به اتیوپی‌های افریقا شباهت دارند و چون اتیوپی‌های افریقا را حبشی می‌دانیم، اینها را هم باید حبشی بنامیم. سپس دربارهٔ اخلاق و عادات این هندیان سیاه نیز به تفصیل سخن می‌راند"[۲].

در کتیبه‌های داریوش نیز این اقوام هندی خوانده شده‌اند. اما هرودوت هنگامی که ایران را از نظر مالی تقسیم‌بندی می‌کند، ایالت هند را سرزمین پریکانها[۳] (حبشی‌های آسیا)

1- The Mediterranean, The Proto-avstraloid, The negrito, The Nordic. Race Movements and Prehistoric Culture.

۲- مشیرالدوله: *ایران باستان*، ج ۱، ص ٦٣٤.

۳- مشیرالدوله: *ایران باستان*، ج ۱، ص ۱۲۷٤ (Parikanes).

می‌خواند و هنگامی که سخن از هندی‌های دیگر به میان می‌آید، می‌نویسد که آنان در شمال سکنا دارند. یعنی حتی در عصر هرودوت نیز سیاهان در سواحل دریای عمان سکونت کرده تمدن خاصی داشته‌اند. در نقشه‌ها قلمرو این قوم در حدود مرزی بلوچستان ایران و پاکستان به نام حبشی‌های ماهی‌خوار نوشته شده است[۱].

دومین گروه، جنوبی‌ها بودند که از سوی غرب وارد هند شدند و با سیاهان درآمیختند و سپس از هند به سوی شرق روانه شدند و اکنون نمونه‌های بسیار از ایشان در هند و چین و اقیانوسیه یافت می‌شود و در هند نیز یکی از ارکان تشکیل دهندهٔ جمعیّت هستند.

به عقیدهٔ پریزلوسکی[۲] واژه‌های خارجی قدیمی در زبانهای اروپایی که اصل دراویدی ندارد، یادگار زبانها و گویشهای اقوام جنوبی است. مثلاً آریایی‌ها فقط جو و گندم را می‌شناختند. به جو «یوا» می‌گفتند. (در سانسکریت یاوا، در یونانی: زوا، در فارسی کنونی جو) به گندم در سانسکریت گدهوما (ایرانی: گندهو، فارسی کنونی: گندم) گفته می‌شود که اصل هر دو کلمه نامعلوم است، اما برنج که قدیمی‌ترین نام هند و ایرانی آن Vrihi است (فارسی باستان: ورنجا، فارسی کنونی: برنج، پشتو، ورنز، و یونانی: Oruza و Briza) به احتمال قوی از واژهٔ دراویدی: تامیل آرچی ـ ارکی= ارگی اشتقاق یافته است، اما در زبان جدیدتر هند و ایران بدان: Chawal و Chavl می‌گویند (که شاید اصل آن از هند و آریایی متوسط Chamlo گرفته شده) هیأت قدیمی‌تر آن Chama است که هم به معنی برنج است و هم خوراک. به طور کلی و به احتمال قوی با کلمهٔ Jom به معنی خوردن در زبانهای اقوام جنوبی ارتباط دارد[۳].

۱- مشیرالدوله: *ایران باستان*، ج ۱، ص ٦٩ و ١٩٣٤.

2- Pryzluski.

۳- از مجلهٔ هند و ایران‌شناسی آلمان لیپزیک، سال ١٩٣٤ (Two new Indo-Aryah etymologies zeitschris+ fur Indologie and iranistik)

نارگیل (Narekila در سانسکریت و ناریل در زبانهای کنونی هند) و پان (در سانسکریت Tambula، در ادبیات فارسی: تنبول) لیمو (در سانسکریت Nimbuka) بادنجان (سانسکریت Vatigaha) و پارچه‌های پنبه‌ای (سانسکریت: Karpasa، Karpata فارسی کنونی: کرباس، زبانهای اروپایی: Karpet، فرشهای بافته شده) نیز همه دارای این چنین ریشه‌ای است.

قرابت این گروه با سومری‌های قدیم تقریباً مسلم است، شاید از این گروه هنگام عبور از آسیای غربی و ایران دسته‌هایی بر جای‌ماندند. آریایی‌ها از سال ۱۵۰۰ شروع به مهاجرت کردند و قرن هشتم که عصر تولد بوداست، حدود تقریبی پایان مهاجرتها نیز هست. با اینکه دراویدی‌ها پس از جنوبی‌ها آمده بودند، و از لحاظ تمدن قدرت فرهنگی نیز بسیار قوی بودند، نتوانستند تا هنگام ورود آریایی‌ها، جنوبی‌ها را براندازند.

گروه سوم اقوام مدیترانه‌ای است که شامل دراویدی‌ها می‌شود. این گروه برخلاف جنوبی‌ها که کشاورز بودند و زندگی ساده داشته، ده‌نشین و شهرنشین بودند و تجارت هم می‌کردند.

لهجه‌ها و زبان دراویدی که امروز ملیونها نفر در جنوب هند بدان تکلم می‌کنند، با هیچ یک از زبانها و لهجه‌های هند و ایران بستگی ندارد جز لهجهٔ براهویی بلوچستان و این دلیل بر آن است که روزگاری گروه‌های مدیترانه‌ای از جمله دراویدی‌ها در سراسر هند تا حدود خراسان و کرمان و بلوچستان سکونت داشته‌اند و چون گروه‌های شمالی مغولی و تبتی نیز مقارن یا پس از ورود این دسته وارد شده، اثراتی از زبانهای شمالی نیز در لهجهٔ دراویدی می‌توان یافت.

مهاجران آریایی در هند با دو قوم بومی برخورد داشتند که نخستین را «داسا» (= Dasas) یا «داسیو» (= Dasyv) خواندند و گروه دیگر را Nishadas. گروه نخست در ایران نیز بودند، در جنوب شرقی دریای خزر اقوام «داهی» (=Dahai) سکونت داشتند. (مدارک یونانی) این داها به احتمال قوی همان داسای هندوان است که ایرانیان

این گونه تلفظ کردند و از این نام کلمهٔ «دها» یا «ده» اشتقاق یافت که به معنی آبادی یا مملکت بود و کلمهٔ «ده» فارسی یادگار آن است. در خود هند نیز این کلمه به «داسا» و «داسیو» تغییر مفهوم داد و فحوای آن به معنی دشمن (دشمن آریایی‌ها) به کار رفته و چون گاهی آریایی‌ها بر این دشمنان تسلط می‌یافتند و ایشان را بنده و برده می‌ساختند، معنی برده و غلام هم می‌داده است. اصل کلمه از «das» گرفته شده که ریشه‌های آریایی و هند و اروپایی آن مختصر تفاوتی باهم دارند و به معنی تعقیب شده است.

به احتمال قریب به یقین این اقوام «داسا»، «داسیو» یا «داهیو» که هنگام ورود آریایی‌ها در سراسر مشرق ایران، شمال غربی و مغرب هند، پنجاب و شمال دره گنگ سکونت داشته‌اند، همان اقوام مدیترانه‌ای از جمله دراویدی‌ها بوده‌اند.

تاریخ روابط ایران و هند در عصر آریایی

"فلات ایران با وضع جغرافیایی خاص خود در غرب آسیای کهن و مرکز جهان باستان در حکم یک مرکز تقاطع بوده است که راه عبور کوچ‌کنندگان و مهاجران عهد باستان از آن می‌گذشته است"[۱].

گرچه واژهٔ آریا و مشتقات آن: آریان و آریایی، از ارمغانهای فرهنگ و تمدن جدید اروپا شمرده می‌شود[۲]، اما در واقع این واژه بسیار کهن سال است و مانند خود آریایی‌ها زندگی بس درازی دارد و در زبانهای هند و ایرانی به شکل «ایریه» Airya «آریه»

۱- ارنست هرتسفلد: ایران در جهان قدیم (Iran in the Ancient East, 1941).

۲- برای نخستین بار تاجری ونیزی به نام فیلیپو ساستی (= Fillippo sasseti) که مدت پنج سال (۸-۱۵۸۳) در گوا اقامت داشت، قرابت میان زبان سانسکریت و زبانهای اروپایی را کشف کرد و سپس در ۱۷۸٦ سر ویلیام جونز رسماً این قرابت و هم ریشگی را در نخستین جلسهٔ انجمن آسیایی بنگال اعلام داشت و این در حکم تولد مجدد نژاد آریا بود. نک: آثار ماکس مولر: Collected Works, New Impression 1808 Vol. X: The Home of the Aryans, p.90.S

Arya و «اریه» Ariya که به معنی آزاده است، به کار می‌رفتند و لقبی است که هندیان و ایرانیان در روزگار پیش از باستان به خود می‌داده‌اند.

در کتیبه‌های هخامنشی، داریوش خود را آریایی می‌خواند و نیای پنجم داریوش، آریارمنا[1] نام داشت. در اساطیر ایران نام ایرج پسر فریدون به معنی یاری‌کنندهٔ آریاست و در اوستا نیز سرزمین نخستین آریایی‌ها؛ ایران ویج[2] ذکر شده. نام کشور ایران از قدیم از این واژه مشتق شده بوده است. در سنگ نوشته‌های هخامنشی اریانام و در پهلوی؛ ایران. در آثار هرودوت و بطلیموس سرزمین اقوام آریایی و در کتابهای عربی ایران و اریان و در شاهنامه و کتابهای فارسی ایران ذکر شده و در اروپا نام کشور ایرلند از همین ریشه ساخته شده است[3].

هندیان و ایرانیان سالها در سرزمین مشترک که در مدارک ایران بدان «ویج» گفته شده است درنگ کردند و سپس از هم جدا شدند و چون در مدارک هندشناسی از سرزمین نخستین آریایی‌ها نامی برده نمی‌شود، گروهی از دانشمندان بر آن شدند که خود هند را مهد نخستین این قوم بدانند[4]. از آن جمله است تریودا[5] که جلگه‌های کنار رودخانه دویکا[6] در مُلتان را سرزمین اصل آریایی‌ها می‌داند[7]. و کالا[8] که کشمیر و

1- Aryaramana.

2- Airyana Vaejah.

۳- آریا مهر، نوشته: صادق کیا و لغت فارسی دهخدا، ج ۱، ص ۷۹.

۴- نک: ضمیمهٔ فصل دهم از کتاب اول تاریخ و فرهنگ مردم هند، نوشتهٔ پرفسور شاستری.

5- P.S. Triveda.

6- Devika.

۷- نک: Acharya Pushpanjali از یادنامهٔ D.R. Bhandarkar ص ۱ و ۲ و جلد بیستم از نشریهٔ معروف بهاندارکار در پونا: Annals of the Bhandarkar Oriental Research Institute, Poona, XX, 48 ff.

8- L.D. Kalla.

دامنه‌های هیمالیا را مرکز اصلی این قوم می‌شمارد، دلایلی که اینان برای اثبات ادعای خود ارایه می‌کنند بدین شرح است:

الف، در متون ودایی هند باستان از سرزمین سپتاسندو به عنوان وطن اصلی آریایی‌ها نام‌برده شده است و سپتاسندو همان سرزمین است که ایرانیان بدان هپتاهندو نام دادند و جایی جز سند و پنجاب نیست که نام آن توسط ایرانیان بر همهٔ این سرزمین‌ها اطلاق می‌شد.

ب، دلیل اصلی مخالفان بر رد این نظریه این است که اگر هند سرزمین اصلی است و مهاجرین از اینجا مهاجرت خود را آغاز کردند، چرا زبان سانسکریت فقط در هند دیده می‌شود و از آن اثری در سرزمین‌های دیگر آریایی نیست[۱].

ج، ادبیات سانسکریت به قدری غنی است که می‌توان گفت در نوع خود بی‌نظیر است و می‌بایستی در محل اصلی خود مانده و گسترش و تکامل یافته باشد، مهاجران فقط برخی از این ادبیات عهد عتیق را با خود بردند[۲].

د، برگزاری مراسم سما و هما که همهٔ آریایی‌ها داشته‌اند، در حالی که می‌دانیم سرزمین این گیاه تپه‌های Muryavant یا Mayavant در شمال پنجاب است[۳].

هـ، می‌گویند چون زبان لیتوانی خالص‌ترین زبان در گروه هند و اروپایی است، پس زبان اصلی و قدیمی است، اما آیا نمی‌توان گفت که این زبان خالص مانده چون منزوی و منفرد بوده است؟ و یا این که از تکامل زبانهای دیگر بر کنار بوده است و به این ترتیب فرضیهٔ اروپایی بودن مهد آریایی‌ها باطل می‌شود[۴].

۱- نک: Acharya Pushpanjali از یادنامه‌ای: D.R. Bhandarkar: Annals of the Bhandarkar Oriental Research Institute, Poona, XX, 48 ff, p.46

۲- همان، ص ۸۲

۳- *نشریهٔ کنگرهٔ جامع هند*، ۱۹۲۱ م.، ج ۲ بخش اول، ص ٦-۱۱: Proceedings of the All-India Oriental Conference

۴- *نشریهٔ کنگرهٔ جامع هند*، ۱۹۲۱ م.، ج ۲ بخش اول، ص ۸۳

و، ذکر شدن نام ببر در ریگ‌ودا را دلیل بومی نبودن سانسکریت می‌دانند، و ما می‌دانیم که در این کتاب از نمک و برنج هم ذکری به میان نیامده است، در حالی که آریایی‌ها قرنها بود که نمک را می‌شناختند و در اعصار بسیار باستان فقط گندم و جو غلات بومی شمال غربی هند بوده است[1].

ز، از لحاظ جغرافیای تاریخی و اقلیم‌شناسی باستان می‌توان گفت که محل سروده شدن ریگ‌ودا جایی جز پنجاب و نواحی اطراف آن نبوده است[2].

هرتسفلد جلگه‌های سیحون و جیحون را مهد مشترک هند و ایرانیان می‌داند و می‌گوید که این گروه از هزارهٔ سوم تا هزارهٔ دوم باهم در جلگه‌های حوزهٔ رودهای دای‌تیا، واهوی‌وراما، هینا همان ارض موعود ایرانیان یا ایران ویچ زندگی داشته‌اند[3].

هندیان و ایرانیانی که از راه قفقاز وارد ایران شدند، توانستند که در سالهای ۱٤۰۰ پیش از میلاد، یک حکومت آریایی در حوزهٔ وسطای دجله و فرات تشکیل دهند. در این سالها گروه‌های اصلی آریایی‌های شرقی در خراسان بودند و هنوز در مسکن اصلی خود که ایران شرقی و پنجاب و سند باشد، استقرار نیافته بودند[4]. شک نیست که آریایی‌های شرقی مدتی مدید در آسیای مرکزی ماندند و در این مدت یک آیین آریایی یا هند و ایرانی خلق کردند که بررسی آن با مطالعهٔ دقیق اوستا و ودا امکان‌پذیر است.

۱- *تاریخ هند*، کمبریج، ج ۱، ص ۸۱

۲- اسامی جغرافیایی که در ریگ‌ودا آمده است، همه مربوط به پنجاب از جمله: Miyan-vant در جنوب غربی کشمیر، رودهای گنگ و جمنا و ساراسواتی و پنج شعبه معروف سند: ستلج (ودایی: Sutudri) بآس (ودایی: Vips)، راوی (ودایی: Parushni)، چناب (ودایی: Asikni) و جیلم (ودایی: Vitasta) و بسا نامهای دیگر که همه مربوط می‌شوند به این قسمت از هند. فصل ۱۳ از ج ۱، کتاب: *تاریخ و فرهنگ مردم هند*.

۳- هرتسفلد: *ایران در مشرق باستان*، ص ۱۹۰: Iran in the Ancient + East, 1941

۴- هرتسفلد: *ایران در مشرق باستان*، ص ۱۹۲.

ایران و هند در عصر مادها و هخامنشیان

دربارهٔ روابط سلاطین ماد با هندیان، مطالبی را که شبیه به افسانه است، از قول خسنوفن (گزنفون) مورخ و سردار یونانی زمان اردشیر هخامنشی (۴۰۴–۳۵۸ ق.م.) ذکر می‌شود آمدن سفرای هند به دربار پادشاه ماد کیاکسار "روزی که کوروش به سان قشون مشغول بود رسولی نزد او آمد و اطلاع داد که چون سفرایی از طرف هندی‌ها نزد پادشاه ماد آمدند، او کورش را می‌طلبد و تقاضا می‌کند که بی‌درنگ نزد او رود. رسولی را مأمور کرده بودند، لباس فاخری به کوروش بدهد[1] که او با این لباس به قصر پادشاه درآید.

کوروش قسمتی از قشون خود را برداشته نزد کیاکسار رفت و چون پادشاه او را در لباس ساده دید، ایرادکرد که چرا لباس ارغوانی او را نپوشیده است و این رفتار باعث سرافکندگی او پیش سفرای هند خواهد شد. کوروش جواب داد اگر لباس ارغوانی می‌پوشیدم، طوق و یاره استعمال می‌کردم، ولی دیر فرمان تورا به جای می‌آوردم، آیا بهتر از آن بود که همین امروز با قشونی که حاضر است اوامر تورا فوراً انجام داده؛ آمده‌ام. کیاکسار را این جواب خوش‌آمد و امرکرد در حال سفرای هند را داخل کنند سفرا گفتند که از طرف پادشاه هند آمده‌اند تا بپرسند که چرا ماد می‌خواهد با آشور بجنگد؟ و بعد همین سؤال را از پادشاه آشور خواهندکرد. هندی‌ها بر ضد طرفی خواهند بود که متعدّی است، کیاکسار جواب داد ما نسبت به آشوریها تعدّی نکرده‌ایم. حالا لازم است بروید نزد پادشاه آشور و ببینید چه می‌گوید. کوروش در این وقت رو به کیاکسار کرده پرسید آیا اجازه می‌دهی که من هم چند کلمه بگویم و پس از تحصیل رخصت به سفرا گفت: اگر کیاکسار اجازه داد، شما به پادشاه هندی‌ها خواهید

۱– گزنفون کورش را سردار پادشاه ماد می‌داند.

گفت که ما تعدّی نکرده‌ایم و اگر آشوریها می‌گویند که تعدّی کرده‌ایم، ما حاضریم پادشاه هند را حکم قرار دهیم تا رسیدگی کرده حکم عادلانه بدهد[1].

بنا به نوشتهٔ گزنفون مورخ یونانی، کوروش بزرگ شاهنشاه هخامنشی با دولت هند روابط دوستانه برقرار کرده بود. آن زمان که این شهریار نامدار عزم تسخیر سرزمین لیدی (لودی-لیدیا) و جنگ با پادشاه ثروتمند و معروف آن کرزوس را داشت، پادشاه هند نمایندگانی به نزد کوروش گسیل داشت.

داریوش بزرگ (۴۸۶–۵۲۲ ق.م.) شاهنشاه هخامنشی، در سال ۵۱۲ پیش از میلاد، به فکر افتاد که اراضی حاصل‌خیز سند و پنجاب را که امروزه بخش عمدهٔ پاکستان باختری را تشکیل می‌دهد، تسخیر نماید، این امر به سرعت تحقق یافت و سپاه اعزامی ایران، بر اراضی شمال باختری هند دست‌یافت. واقعهٔ لشکرکشی ایرانیان به هند به قدری در تاریخ هند باستان با اهمیت تلقی شده است که آن را یکی از دو مبدأ خود قرار داده‌اند:

۱- موعظهٔ بودا،

۲- لشکرکشی داریوش[2].

نام هند در سنگ نبشته‌های پارس و اوستا: هیندو (= Hindu) و در سانسکریت سیندهو (= Sindhu) و در ایلامی خی این دو ایش (= Khi-In-Du-Ish) آمده است. داریوش بزرگ در سنگ نبشته‌های خود دوبار از هند یاد می‌کند. یکی در سنگ نبشتهٔ تخت جمشید و دیگری در سنگ نبشتهٔ نقش رستم که در آن سنگ نبشته‌ها هند را یکی از بیست و چهار استانی که زیر فرمان او است، می‌شمارد[3].

۱- *تاریخ ایران باستان*، مشیرالدوله پیرنیا، کتاب دوم، فصل ٤، ص ۸–۳۰۷.

۲- *تاریخ ایران*، سرپرستی سایکس، ج ۱، ص ۱۲٦.

۳- تاریخ اجتماعی ایران، *ایران در عهد باستان*، دکتر مشکور، ص ۵۲–٤۵۰.

ارتباط ایران و هند در دورۀ اشکانی

در زمان شهریاری اشکانیان (۲۵۰ ق.م. تا ۲۲٦ میلادی) روابط ایران و هند کماکان برقرار بود، ولی جنبه‌های بازرگانی و مذهبی آن بر سایر جنبه‌ها می‌چربید.

مهرداد دوم (۷٦–۱۲٤ ق.م.) اشک نهم که به علت کارهای بزرگی که انجام داد، لقب کبیر دارد، از طرف شرق به قدری پیشرفت که حدود ایران را به کوه‌های هیمالیا رسانید. سکه‌هایی از شاهزادگان اشکانی در اینجاها یافته‌اند و معلوم است این شاهزادگان در این صفحات حکمرانی داشته‌اند[۱].

آیین مهرپرستی که هم در اوستا و هم در ریگ‌ودا از آن یادشده، در این زمان پیروان بسیاری در سرزمین هند پیداکرد (در همین دورۀ آیین مذکور آن چنان در اروپا ریشه دوانیده بود که جای مسیحیت را گرفت). دین بودا نیز در ایران رواج و رونق بسیار یافته بود. علت آن رسمی شمردن این دین در هندوستان به وسیلۀ آشوکا پادشاه بزرگ این کشور بود که تعدادی از مبلغان دین مزبور را به ایران و ممالک دیگر گسیل داشته بود. مروجین مذهب بودایی در ایران عصر اشکانی، که خالی از تعصبات خشک مذهبی بودند، به موفقیتهای چشمگیری نایل آمدند. غیر از مردم عادی، تنی چند از بزرگان و شاهزادگان اشکانی به این کیش گرویده و همّ خویش را مصروف ترویج و نشر آن نمودند.

دورۀ ساسانی

ساسانیان که بیش از چهار سده بر ایران فرمانروایی کرده‌اند (٦۵۱–۲۲٦ م.) با سلاطین هند منجمله پادشاهان سلسلۀ گوپتا (۵۳۰–۲۳۰ م.) مناسبات دوستانه داشته‌اند. در این دوره تماس ادبی و هنری ایران و هند بیش از هر زمان دیگر بوده است.

۱– *ایران باستان*، حسن پیرنیا، ص ۲۲٦۷.

فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده است که وقتی دارا (داریوش سوم) در نتیجهٔ جنگ با اسکندر به ایران و خیانت برخی از سرداران خود، به هلاکت رسید، یکی از فرزندان او به نام ساسان به هند گریخت و در آنجا ماندگار شد. اخلاف او تا چهار پشت همه ساسان نام داشتند. آخرین ساسان یعنی ساسان پنجم که روزگار را به شبانی می‌گذراند، از هند به ایران آمد و به استخر فارس نزد امیر آن پاپک نام رفت و به خدمت او درآمد. چون پاپک از نسبت عالی او با خبر شد، دختر خویش را به وی داد. از این وصلت کمی بعد اردشیر (اردشیر پاپکان) به دنیا آمد.

در زمان سلطنت اردشیر پاپکان (۲۴۱–۲۲۶) شهریار با کفایت ساسانی، آیین زردشتی رسمیت یافت، ولی با این حال، در برخی از نواحی شرقی ایران، مانند سرزمین کوشان، آیین بودایی رواج و رونق به سزایی داشت. از نظر سیاسی باید گفت که در این عهد دامنهٔ نفوذ و قدرت ایران در اراضی شمال غربی هند بسط یافته، و حکام و فرمانروایان سکایی بلوچستان و سند کاتیاوار که شترب نام داشتند، اردشیر را شاهنشاه خود می‌دانستند.

مانی پیامبر ایرانی که در زمان شاپور اول ساسانی (۲۷۳–۲۴۱) دعوت خود را آشکار کرده بود، پس از این که مورد بی‌مهری قرار گرفت، به هند رفت و مدتی در این خطه زیست و پیروانی چند به دست آورد.

شاپور ذوالاکتاف (۳۷۹–۳۱۰) یکی از پزشکان معروف هند را به ایران خواست و او را در کرخه سوس جا داد[۱]. در بیمارستان گندی‌شاپور، گروهی از پزشکان هندی گردآمده بودند که دوش به دوش همکاران ایرانی و یونانی خود در مداوای مریضان می‌کوشیدند[۲].

۱– *ایران‌نامه*، پرفسور عباس شوشتری، ص ۱۰۶.

۲– *تاریخ تمدن اسلام*، ج ۳، ص ۲–۲۸۱.

ترجمهٔ آثار یونانی و لاتینی و هندی در عهد شاپور اول شروع شد و مخصوصاً در عصر خسرو اول که سلطنت وی دورهٔ حقیقی نهضت ایرانی محسوب می‌شود، رونق گرفت[1].

کتاب معروف کلیله و دمنه (کلیلک و دمنک) که اصل هندی آن به نام پنچاتنترا (پنج حکایت) به زبان سانسکریت نامیده می‌شد، به وسیلهٔ برزویهٔ طبیب به زبان پهلوی ترجمه شد.

بنا به روایتی که در کتاب پهلوی ماذیکان چترنگ (رسالهٔ شطرنج) که از عهد ساسانیان مانده مندرج است، در زمان پادشاهی خسرو اول، بازی شطرنج از هند به ایران آمد.

خسرو پرویز (۶۲۸-۵۹۰) شهریار معروف ساسانی با پولاکشین دوم، پادشاه دکن و هند جنوبی معاصر بود و بین آن دو سفرایی مبادله شده و هدایا و تحفی رد و بدل گردیده است.

روابط ایران و هند، مختصر دورهٔ باستان نبوده بلکه بعد از آن این روابط ادامه و گسترش یافته است و منحصر به یک زمینهٔ خاص هم نبوده بلکه در اکثر زمینه‌ها این دو ملت بزرگ و متمدن آسیایی به حفظ و گسترش روابط علاقه‌مند و کوشا بوده‌اند. ماندگارترین و مستحکمترین روابط، روابط فرهنگی می‌باشد و دانشمندان و محقّقان هر دو ملّت مطالعات وسیع و آثار گرانقدر و جاویدی را از خود بر جای نهاده‌اند.

* * *

۱- *ایران از آغاز تا اسلام*، گیرشمن، ص ۳۵۹.

◎ QAND-E-PARSI

Published by: Markaz Tahqiqat-e-Farsi

The Office of the Cultural Counsellor, Embassy of the I.R. of Iran

Publisher & Chief Editor: Jalal Tamle

Editor: Dr. Malek Mohammad Farokhzad

Designer: Majid Ahmady & Aisha Fozia

Copmposing: Abdur Rehman Qureshi

Printed at: A.S. Typesetter

Chandni Chowk, Delhi 110 006

Address: 18, Tilak Marg, New Delhi-110 001, Ph: 2338 3232-4

Email: ichdelhi@iranhouseindia.com

Website: http:\\www.iranhouseindia.com

QAND E PARSI

No. 23-24, Autumn-Winter 1382
September 03 – March 04

Chief Editor
Director Persian Research Centre

The Office of the Cultural Counsellor
Embassy of the Islamic Republic of Iran, New Delhi